

جہانگیر نامہ

نسخہ خدا بخش لائبریری

عکسی اشاعت

خدا بخش اور نیٹل پبلک لائبریری، پٹنہ

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





جہانگیر نامہ

نسخہ خدا بخش لاہوری

عکسی اشاعت



خدا بخش اور نیٹل پبلیک لاہوری پٹنہ

133384

اشاعت: ۶۲۰۰۰
قیمت: ایک سو پچیس^{۱۲۵} روپے
غیر مالک کے لیے: ۶ ڈالر

۴

پرنٹروپبلشر: خدابخش اور نیٹل پبلک لائبریری، پٹنہ - ۴



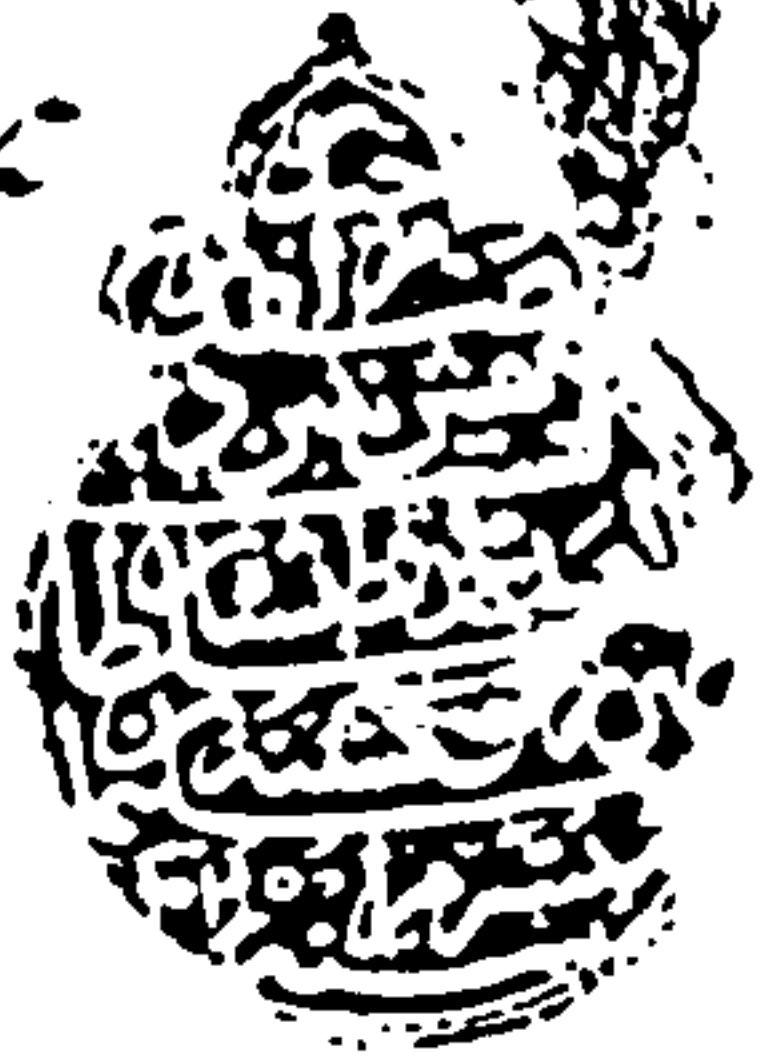
بموجب این حکم
مقرر می‌گردد

که در خصوص
امور و اسناد
از آنجا که
مطابق
مقرر شده

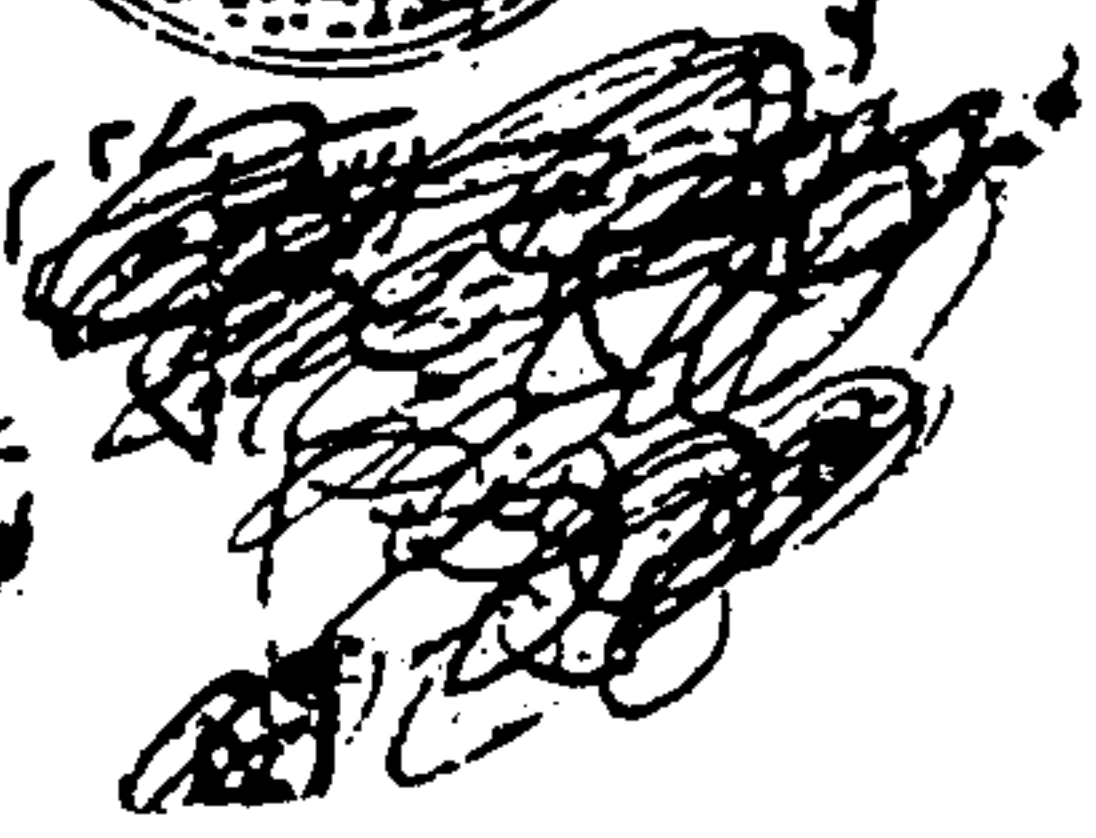
مورد رسیدگی

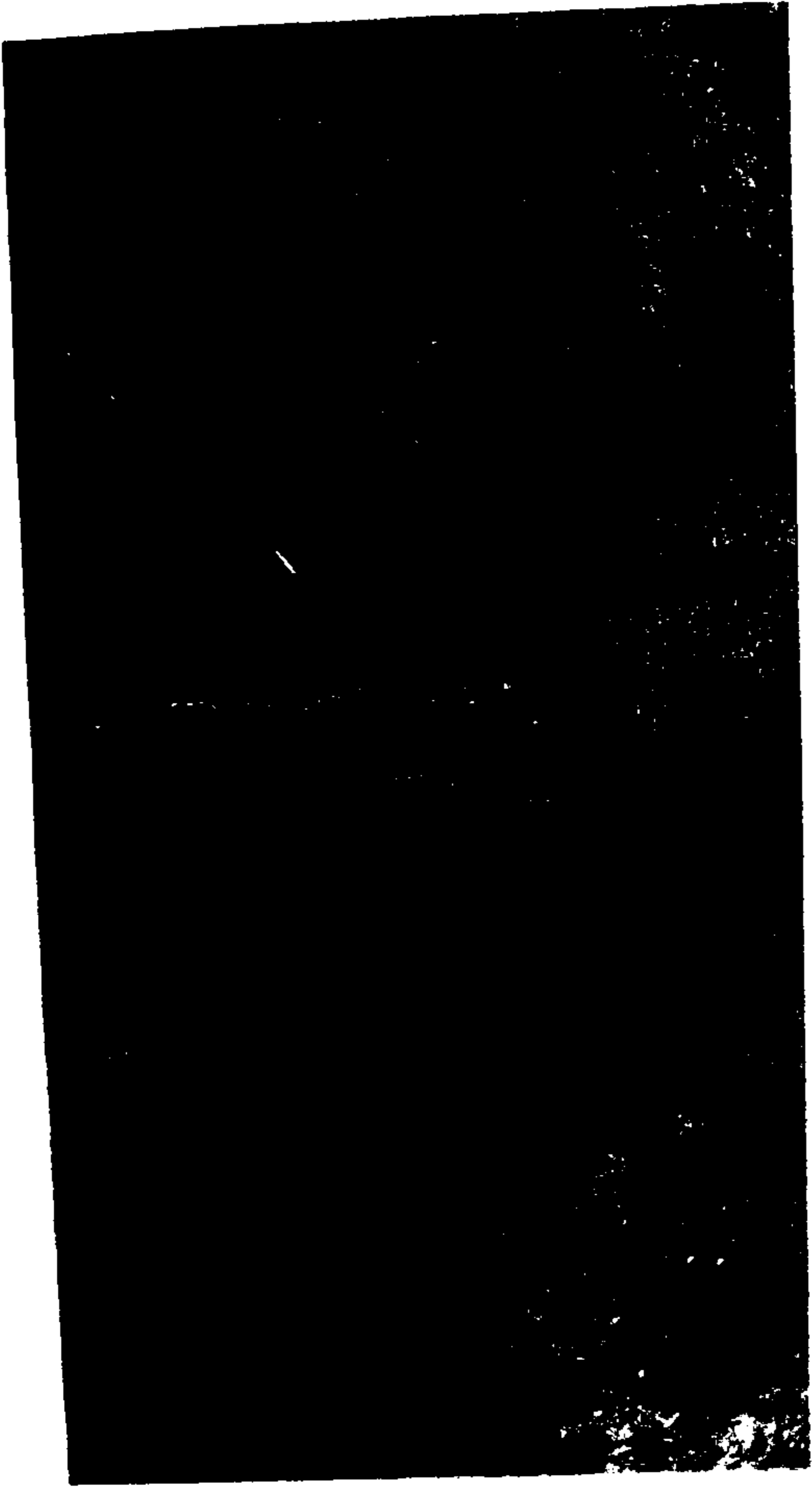


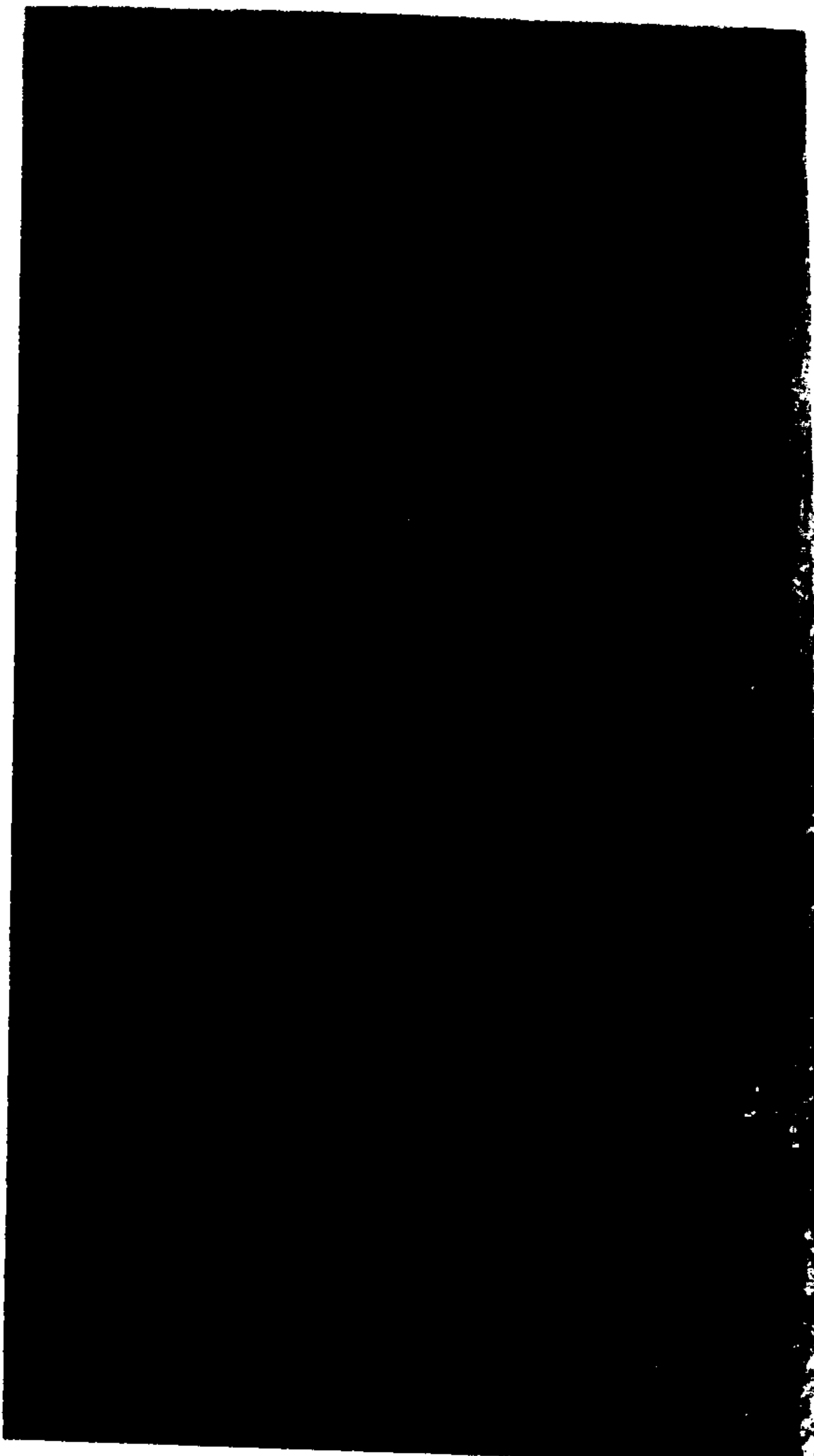
تاریخ
مهر



مهر
مستور







تخلی علی ساخته بودند که در وقت که در حین شب
بر بالاسران قرار میگرفتند و اگر فرستم و آن تخت
مرصع را قریب بشت یک شهرتی قیمت جو این نفس
شد که عبارت از دو باره هفتصد هزار تومان ^{قیمت}
سرای پناه من سنگ نهستان طلای ^{صمغ} پهل که در
خرید شده و در ساختن آن کار برده اند که پانصد من
شاهی ۱۶ اقیق و بیست و یکم نعل مکان کردن آن
دالو که از هم باز میگردد و در نگاه خوانند باز هم میکنند
چون برین تخت مراد است که رقم فرمودم که منقش
نقارشا دیان نیز دره باشند و تا قریب پهل در
که در درخت من بود و با بقا پهل درخت ^{دولت}
کلا برون دوزی و عود سوزنای مرصع و طلا و نقره

و ستمده انهای مستطیله عشر سوزترین کرده بودند و شب
 بر او سران نوش ز سودم که قرینت سه نزار شیخ کا نور بر من
 لکنهای مرصع و طلا و نقره که داشته و قتلهای عشر سوزترین
 آتسباج مپخته پیت وقت آنست که نون کز آنتر ^{فیش}
 می کشید بواجی در صراحی بخله و نوش رول زمان بود
 همه با سپرهای زربفت و جامهای طلا با ف و کرهای مرصع
 در بازو بسته با از آن قوت و زمرده الماس و نقره زره
 در زلف در صف دست ادب بر روی سینه نهاد
 نظرمت بودند و امرایان نامر از آن نقد ترا ^{سکه}
 پخته بر نقد کس همه در میان جواهر و زینت مازنیان
 کت در برابر او کس بر او شاداب ایستاده بودند
 کس تاب کلهای شب از روز در کس آتسباج پخته بر او

و لولای ایشان شیرین کوزن لقا پیشان کرده بترجمه دوزخ
 در خورشید برونه که ساز داد در شبته ن آن کوشش
 داشت منت شبها زور برین سوال برود در عشرت در کوشش
 بودم و جبارا با این جنس رشک همین جان ساخته بودم و در
 آیت و منت ساکنی فرزند زرشه دنی زیت و کله بران
 والدین در ماه ششم متولد شده بود بعد از بیست و هفت روز
 حق پرست با بران پرورم محنت بسیار کشیده بود بحیث فرزند
 بسیار مندی بر کاه لیز در سنه دوازدهم و در چهاردهم شب ^{حالی} چهاردهم
 جوشیده بود در پیش از روز طلب فرزند زیکردند و در
 پرور با برایش بسیار الفت بوده اعتقاد تمام پیشان ^{شد}
 یکی از امرا یان با ایشان رسانند که در روحت بر ک
 خواجده حسین الحسینی پرست با کمال در پیشی و حال او مردن

در زمین هند با بر باد و در پیش صاحب عالی نسبت در روضه تبرک
 نجیب مبین الدین حشمتی در شهر اجمیر وقت چهارم از روی صدق
 و عین قدرت نیت کرده که هرگاه خدا بر تعالی مراز زبانی
 بره که بین یا فوکار با من از آن کرد که پای تحت منت تا جبر که
 کعبه چهل کرده بود و بشد پای که سارده زیارت آن درگاه
 روم چون نیت چهارم از اول بود بعد از فوت آن برادر
 شش ماه در روز چهارشنبه مقدم ماه صبح اول
 حله در شرف گری برآید و برود بیایست و چهار روز
 بتران خدای تعالی مرا با عالم و جود آورده و چه بقول خود
 دعا کرده سپاره با حق امرا بیان نامی هر روز ده کرده از
 منزل آمد که سفری شده تا برودن شهر کاشیچ
 حشمتی رسیدند و زیارت کرده طلب آن در پیش کاشی

ساکت کردند آن درویش شیخ سلیم نام داشت
 من بفرزادانت در کوهی که قوی سگری وقت شست
 بودند مراد کن را در آن است و درویش ایلمار همین بود
 که تو بیات پس مرا از مندی بجزاه و از درویش پس بجز
 که خدای تعالی ما را چه پس خواهد داد ایشا قاذران است
 بیدار تو چه خاص فرمود و گفت خدای تعالی شایسته
 که است خواهد فرمود چه در من فرموده که ما در زنا اول خود
 در کار شما از چشم شیخ فرمود که مذکور است ~~در کار شما~~
 چون شما در کار ما از چشم ما امام ایشا زانیه سلیم ~~سید~~
 و ده سکر بریا چه در من مبارک کرد پس پای تحت خود که ~~نشد~~
 و نام آن او را بعد از فتح بکرات و فتح پور نام ^{الحال} ~~نشد~~
 و فتح پور مشهور است اما من در زمان مبارک چه حوزم ~~کرد~~

بشنیدم نه درستی انه در پریشاری که مرا می سلیم کشته با
 همیشه ایام امام می بود و اگر خود را سپیدم کویا بوم و با من نام
 راضی نوم بس اشتباه میشود بنام پشت مان روم
 نسبت شرکت اسمی طبیعت من این اسم را قبول نمیکرد
 من میجو استم اسم و لقبی است با شتم که هیچ پادشاه و پادشاه
 باشد خاطر رسید که چون کار ما پشت مان عالم کبریت
 نام خود را جدا گیر ما پادشاه باید گذاشت و از لطف اولی می دادم
 که بر نیجه نام خود را نهادم اگر آمد تعالی حیا بخشید بخت
 یاری کند معنی اسم از من ظهور آید مشهور جهان می است
 که در جهان نه خورد تو شسته راه با من مان نه کسی که نزدیک
 بود کارش از بود زادم و آدمی بی نیازه بهر جا که باشی
 پکار و سوز مباحش از بسق نرا دارد و دره و شهر کرد

نازشهای عظیم بند و ستانست فلک کوز و داشت پریم پیش
 نولد من آنرا انداخته از سر قتلوه برتسکه که بر آسید و بنامه
 و مودن جنای شرح آن گفته خواهد شد و این شهر و کنار دریا ترن
 واقعت دور و دور آبادست دور شهر که این طرف
 و در دست و عرض آن چهار کرده و آن طرف آب بر کرده
 و در کرده عرض اما کثرت و مساجد که آن در دست
 سرانای محمد بنوعیت که مثل شهرهای عراق و حران
 و ما در آن چند شهر آبادان توان شد اکثر مردم در آن جا
 طبقه بر بالا رسم عمارت کرده اند و اینوسی خلق درین شهر
 که از وقت مناجات تا یک پیه از شب بگذرد بد شواری
 میتوان کرد از بس خلق بر روی یکدیگر در آمدند شرفی آن
 قنوج است و غری آن ناگوره شمانی مسائل و جزئی چند

و میتوان گفت که اگر در محمود را توفیق جمیع شهرت‌ها می‌باشد
 و آنچه در کتب است در سطور است آنکه در بای حبه از کوه
 کله بزرگ بدایت اما مردم را از شدت برودت برآمدن
 این کوه است و شایسته است مگر محال لیکن بالفعل حمزه از کوهی
 که قریب بحضرت است ظاهر شده مابین شمال و غرب حوض
 زده و پدید آمدند که اگر کسی نخواستند که از کذب آن حدت
 از اعمده با خود ببرد و بحسب و تمیز و صلاحی ازین در یاد گذارد
 و پیروی کرده کرم و حکمت و در و آنچه چلیب میر خود در حدت
 و ازین جهت صفت بسیار با مردم این شهر است و در کتب
 سازگار نیستند که مزاجهای ملغز و سودانی را و اگر حوالی
 که این طبیعت دارند در اینجا خوب میشوند مثل فیل و گاو میش
 که کردن و اگر پیش از حکومت افغانان نیز شهری غنیمت

تجارتی مسعود سعد سلمان قصیده که در شرح محمود پسر سلطان
ابراہیم بن سلطان محمود غزنوی کشته شد این شعر است
که در در حکامی که قلعہ اگر ہر ابدست آرزو ہوا پس پست
حصار اگر چو پیداشد از میانہ کردن دیسان کوہ تران با زانی
چون کس از او سم از زبان سلطان ایرابیم سنی گویم
شعر حصار دیدم سید و یکت مرگت را بیکت وہ دیدم
از مرد شکر صدارت کتون کہ با قلم من حصار را کرد
ازین حصار برارم بر شمع و شپردارہ اما بس کند بلوی
ایامی کہ از او گرفتن قلعہ کو بیار داشت و از دہلی کجا
بخت حکام بندت با کرہ آمدہ جار نوون خود اگر تو
و او از ان محل باز آباوانی و معنور در کرد پید کشت
سلاطین و پادشاہان و چون حق سبحانی نہ پادشاهی ہند با این

والا که ایست که در جعفر است خود کس مکانی با نیا کوش و بعد ازین
 بر آیه ای که در آن که ما و شاه دینی بود و فتح نمودن نوح
 در آنجا که کلا فقه پیمای هندوستان بود آن طرف
 بجای جوشن جوانی چپانغ مشتمل بر مسوی و انعامت
 و حیوان آب ریزه و درینا سناد و این نایغ یکیند و پست و پنج جز
 و کانی انشان نام و هم ایست که که مهارت عالی بسند نگر سحر
 و اس مکانی و فاکر و دسترسش عرشش است که پید من باشد
 قلعه اکره را از سنگ سرج بر آید پیمای و نمودند و نام
 برینانیدند مشتمل بر چهار هزاره و از ده کوه و در یک سیماناد و
 در کوه که رخا می پیا و کارمانده فی الواقع محبت قلعه است موز
 ساخته شده که با معمار تقدیر از یک سنگ پاره بر آید
 سی و شش لک روپیه هندوستان که مبلغ صد هزار

خجرات بستگنده نموده و بستگوانان بستگنده
~~بستگنده~~ بستگنده بستگنده بستگنده بستگنده
 خواه آدم و خواه سنگ او که به دستم خانواری که
 بوده باشد چون پیمان بستگنده که یک کرات
 بست با آنست که هر روز میرد بست زود یک
 دلیل بست رفتن بست بستگنده بستگنده بستگنده
 خاک بستگنده بستگنده بستگنده بستگنده بستگنده
 و بستگنده بستگنده بستگنده بستگنده بستگنده
 بستگنده بستگنده بستگنده بستگنده بستگنده
 بستگنده بستگنده بستگنده بستگنده بستگنده
 بستگنده بستگنده بستگنده بستگنده بستگنده
 بستگنده بستگنده بستگنده بستگنده بستگنده
 بستگنده بستگنده بستگنده بستگنده بستگنده

کز دم که از تو می کشد زیرا که با هر یک از تو در پیوستیم
 که شبت قدر نماز آن حشر خستین بر ما باشد ما را
 حجت و مودت که با ما با ما چو پادشاهیم و ما را
 همان ساری خداوند پس چو چو حشر خستین
 تعالی همه خدایان را از رحمت جانم نفس میرساند
 ما را نیز با همه شفقت و محبت با بی تا بدست
 و ما با جمیع خلق خدای صبح کمال داریم
 و هیچکس را از مظلومانی از ما داریم و خسته
 در اگره و نواسیج آن بسیار خوب می باشد
 و به هم میرسد اما مرا اضل امیل با این نیست
 چه در خسته بند و ستان در هیچ جا
 فردا عیالانی باشد و بسیار طبع مایل

مردمان را که در لاهور و کابل خربزهای

مستحقان آورده بودند

بسیار از میوه های منته همین

با بنه میل می شود و شب چانه که از اگره در

به پست کرده بود با شکر خنکی بایه و در

می شود اما اسپنه چرا مرود که از اگره سی کرده

خواه بود بیاس من در تمام من دستان

بشیر پی و حری امیاز تمام دارد و در ایام

سلطت شاه عرش استانی که اگر میوه ها که در

نبردیم رسیده از اچچر اتناس که از حمید

میوه های خوب زکنت در بعضی باغات پیدا

شده حضور شما در باغ زردوس مکانی با بر

شاه

که آن طرف آب جنبه واقف در کل افشانه
 نام دارد و هر سال در این سیصته هزار اتا
 بهم میرسد و اقسام آن کوروشل صابنی کوشش
 حسینی و آبی و خاک کبک و شمالی و سمرندی
 شایع گشته چنانچه در بازارهای لاسو و میفر و شن
 و بیکس زادان میرسد و سیب شیرین و
 پاپیه و خوشبو و خوش غم و شفا لوی بجم
 و بادام تر و زرد آلوی سپیدی و آلبالو
 و گردن تر و اکثر میوه نزدیک مشرب
 شده و از درختان مثل سه و کج و سفید
 و ۶۶ و چار و تو بسیار شده و درخت
 که خاص جزایر زیر باد است در اینجا نشانی

[Redacted] بهای مندی و هر خان مندر بسیار
 [Redacted] بسیار گشته و در باغ
 [Redacted] کل نیز بسیار است خصوصا گل سنگ
 و گل مشک و گل یاسمین و گل نرد و گل مگر و گل
 بنفشه و گل آتشی و گل خبلی که در کلهای سه
 قناریت و دیگر کلهای که زشتن آن طولی است
 پهنایت شده و ساکنان این شهر در طلب
 علم و سنسسی بلین دارند و اکثر از من خود با
 مراتب رسیده اند و از هر قسم مردم و بزرگان
 و زنبیب که داشته باشند در این شهر متوطن
 می باشند و در ساعتی که بر نخت مراسم
 نخت حکمی که کردم ساعتی زنجیر عدل بود

که کبیرش را بیکر هشتاد پنج بیج است
و کبیرش را بخار در روز بیست و پنج
ساخت شده بود محکم کنند که اگر آجا ناز
مستند این معات عدالت تعللی واقع شود
داد خواه در عاجتند سلسله جبان آه و از
روزی هم خورد اساخت براد خواهی برسم
و این زنجیر را از کران طلب کرده از طلب
ز سوره تا ساختند طریش چهل کزت شستل
بر شفت زند و زو او در پ به من میشود که
کبیر من عراق بوده باشد در روزده صاب
مقور ز سوره که در مالک خود سه جمع بنده کان
و در آخر آن احکام را دستور العمل سازند

عالی بسیارند آسافران بفرانت اینند
 که در اکثر آن سرند ~~و در اکثر آن~~ من
 بوده باشد تا هر کس که کرد و بر آید باشد
 از نزد خالص من این غار است کند و کردی
 تا مل سبک کار خالص را گویند و چون بدین
 در او این حال جایی که حاصل او کرد و گویند
 بیکس هر سپردند و با آن ساست او
 کردی میگفته الحال تیر همان رستور کردی
 یکمینه دیگر آنکه سچکس در راهها با رسد اگر
 باز کند بی رضای دیگر اگر شخصی فوت شود
 سالد پارتی با آن باشد و بزرگند
 درشته باشد اگر ناقابل باشد سچکس در راه

حالتزد بگردارد که ام کف هرتست از کف است
اگر تریاک عادت شود نفوذ ماهه ای را
مرد روحی مردود در مسیازره اگر
غیر از آنکه آدم را گرفت دشمن خاره سیانه
به اشتباهی کار به هم میرساند و کوفتی
ندارد و فلوسب نام برادرزاده تریاک
ماز اگر کف حوزدم شراب بهت خیزد ارکا
وز آب طریاک آتازد پیش از انهم که شود کما
سرخاگ اندازد: فاما از بس حوزون شد
کارم بجای رسیده که هر روز بهت چاله وگاه
زیاده از بهت میخوردم هر چاله کبیسر
پت چاله کمن ۱۶ است و کجی در مزاج من

اگر کسی که اسهال می خورد هم اسهال
 می خورد غذا شستم و اسهال می خورد اگر برین
 اسهال می خورد عاقبت کارم به سوار خوا
 تیر ل علاج در لی کم کردن آن شدم
 مدت شش ماه از پت پیال بیخ پیال
 و هرگاه بیافت طبع خود میکنم یک پیال
 میال بران مرا فرمایم و در اکثر اوقات
 منو ز یک ساعت از روز باقی در که سر
 در حوزدن شراب بگردم تا حال بر
 امور علی که باید بسیار بود بعد از نماز خفتن
 شروع در شراب حوزدن میکنم و از بیخ
 بیخ حسب زیاده بنجو هم ولی تکلف طبع منتر

نوزدهم برین مشهور نیکند و درین ایام محرم
 که از شش طعام منجورم و طعام حرمه ذاتی من مخزن
 بیکه وقت بشود و آن هم بزود حرمه و نوزدهم
 اشتهای یکوقت مت و چون آدم با کله
 شرب زنده است و علاج ترک حرمه و نوزدهم
 بالکل نیست و انم نوزدهم و الا در خاطر است که از در
 الهی بر دست گیرند و بتویه مضحح موافق کردم
 و چه کلان من در عین چیل و چنانگی بتو بصریح
 سوختی شده دید و انشا الله تعالی ما را هم این
 روز در دیگر حازه مسجکین را نزول نشانند و
 بشهر در آید از لشکر بان من اگر متقل بکرات
 هم رسد فبها والاد در هر ان شهر خیمه زده از

در تربیت و بیانی الراجح هیچ آزار
 بدست نیست که با قوی عیان خود در
 خواجه است تاگاه تا نشسته از دور
 و در اندک در آن خانه هر جا که بنشیند
 و در آن روزندان آن زمان از آنجا حفظ فرود
 که نیکو چار انجمن هم نشسته باشد که بدست
 خانه باشد مشتمل بر یکس گوش و چینی
 بر رکن و او اگر گاه از همه طرف باشد و زری
 بشتن او ادرایت و گاه دیگر را بیکر تا در
 بیست و این نورد محسم آنکه کرد و در آن جا که
 زمین و مایه را بعد از کینه و زمین خود
 در زراعت در آن کنند و هم هر که جا کرد

پرست باشد بهر کینه دیگر حکم نکند و کاوه و بهمن
 پرکنه دیگر بگیرد بزور و کس و بجای نزد
 سی در نداشت و محصول خود میکرد و باشد
 یازدهم انکه حکام شهر کلان و از الشافعی
 خود ساقه تعیین حکیم نموده هر کس بجای
 به از الشافعی نه از سه کار من حسیج کرد تا
 از عرب شوس و پراغت غلط اورا روانه نماید
 دو آزدنم در ماه آتوار من که ریح الاول است
 بجه هم ماه مذکور ریح گوشت کرده در برابر هر سال
 یکروز استبار نموده ریح نایب و در رخت
 روز نهم که روز جلوس است روز یکشنبه
 تریح گوشت باشد چون روز ابتداء از نهم

جانم از پیرا سجان کنشند و پیر می نام درین روز
 بیج و سبب گوشت میل میکرد و قیاسش من
 با ترده سال بگو ز یاد تو هم باشد که ایشان
 از صلا روز پیش از گوشت نینجورند و درین روز
 در سه شهر فایض گوشت نبود بودند و دیگر حکم کرمان
 که شنبه و چاکیز بی نولان بجز من به ستر
 سابق که در من جیاش ایشان بوده همان
 طریق مسله باشد و هر که قایل زیادتی باشد
 بقدر حالت او بسبب و چاکر دوده از دهان
 پانزده و ده میست و چهل زیاد کنند برین
 دستور زیاد کردیم اما لطف خدا فی برین نخت
 نولان بار که اصله در این نخت و ز غت

همیشه اندک مکه بعضی دست بایم و گویش نازکی
 هم میکنند بخاطر میرسد که این قلعه لستان
 باید پرداخت خنجر اگر اگر ایما و اوقه طلبند
 همیشه نفرد راه عایمها هستند و آنرا باعث
 ترقی و زیادتی ظهور خود میدانند اما این
 نجان گوید آنه شمس نیات که اول کسلی که در
 قسم حادث ما بود میشود ایشانند به خوب
 زمره اند شاه زمره در سن مکان علیین آستان
 شاه طه پ که حرمی ساخته بودند از سفر
 مجلس شبت آیین خود پر سپید که این حرم
 در جزوبت یکی کنه از برای زر سزغ شاه
 خت مکان زمره باشند که ترسیل بسیار

بال و زرداری خوب کفشتی دیکری گفته باشه
 سپه از کلاب و شربت با سم و پارچهای بیخ در آن
 میان بازش و زرد سی مکان فرموده باشه
 که ظاهر از فیه فی پاشی و این بخداق خود کفشتی
 دیکری گفته باشه که پراز زلیسی تنی خوبت باز
 حضرت فرموده باشه که تو عابا بنکی باشی
 که بشیر بنی جنین سرداری جا صد شاه فرموده
 مکانی فرموده اند که اریها که شما گفته بیا بنویس
 حوص خربت که بر آبر سر قلجی باشد و الحی
 بسیار بسیار بسیار خوب فرموده اند آنچه
 من در مردن پر خود از ایشان دیدم در آن
 که در لخواه صاحب کت و اگر باشد از صد هزار

بی و کماهی من در ایام شاه زاهد کی می شنیدم
 که شاه عباس فرزند عازا کشته و اینچنان
 مردک را بزرگ کرده بود که صباح و شام
 فرزند خان مذکور، شاه غالیپناه برین او پیش
 در خم ادا بهت مبارک خود میدوزند و می
 پسینش حکم کرده سوار را از حق جدا میکنند
 البته اینچنین مرید است که شاه غالیپناه کرده حالا
 دستم که در کشتن حرام نک دست نگاه دار
 اصعبت غرض که ذکر را ابه نمیده رعایت
 بایه نمود که ذکر کرد در وقت پیش آیه کارا
 زیادتی علوفه کند به نخت و بی اخلاص است
 و علوفه حج احد یا بر او پانزده افزوده

و شاه را شاکر و پیشه را در کل ده و دوازده
 زیاده کردم و بعضی را بقدر حال دستداد
 زیاده کردم و در سوم سالان هم هر خود را
 که در پیشه نزار سینه از ده تا هفت از ده
 و در ساحتش اند مالک محمود را اگر شکر و عا
 ایشانند بوجبه در این هر خود هر یک را
 بابت دادم و در آن صدر جبار که از سادات
 و اعیان هند دستانت حکم کردم که اهل استر
 فراخور حالت ایشان در ساحتش تعیین نمایند
 و بنده یزید اهل مالک محمود را خلاص نمودم
 و بخشیدم و هر یک از مویات را که داخل ^{نظام}
 ملکند اند بام نامی خود که فرمودم و ^{جسسی را}

بتازگی با سمر مخصوص ساختم مهر صد و نود را ^{تولدا} ^{تولدا}
و مهر چاد نزل را نور حیان سلطان ^{تولدا}
نور دولت و مهره تولد را نور حیان و مهر ^{تولدا}
نور مهر و مهریک تولد را نورانی و آنچه از بسبب
نقده سکه شده اول صد تولد نورالدین بن محمد ^{تولدا}
پادشاه که در دعوتی رو پیداست و از ستم
نقده بستور که عاقبت در سکه طه کت شده
سکه زر سوم و غنچه جاس و ششپاره و دیگرش
ضرب آن ولایت و شهر و لال الاله
و محمد رسول مدد یک لک رو پیدایند ^{تولدا}
بخته خرج خانه و اومد سید عازرا که از بنده ^{تولدا}
مورد شده در سنت علی و ملت داده ^{تولدا}

پنجاب سرفراز بزم ام و سید خان از طایفه
 دیر رانشن پیش پیران مافذمت کردوانه
 بعد از آنکه اورا رخصت نمودم و چند متربل
 از مردم شبندم که خواجہ سرا ایمان او ششم
 و بر مسکینان و زیر دستان حشتم و تھی بنمای
 خجیہ صادق پسر خراب مکی راز تھام
 تا اورا آگاہ سازد کہ عدالت ما از سچکس
 بر نیاید و خردی و کلانی مد کار نیست اگر بعد ازین
 از مردم تو بر کسی ظلم و تھی واقع شود کہ نما
 ۵ انفعالی خجیہ یافت سید مان بچہ استماع
 زین محلکاه ز شسته بنوا ج صادق سپرد کہ
 بر کاه آورد دیگر کہ روز نوجہار قبل مانہ ہر

نزار حلقه نیل را یک نوجدار بران گذاشته ام
که باب و دانه او میسند اگر چه نیل در سر کار
از شماره اثر دنت ماما پنچ کلان و نامیست
و در روز جنگ میتوانه که برابر جنگ بایست
و از ده نزار نیل خکی است که در زمان ما
مغرب بوده و در نزار نیل دیگر کوچک و باریکه
خدمت نیلی کلان بیکه و هر سال او
چهل لک روپیه در آن پهنات بخرنج نزار
مجزی شده که مشما و نزار تومان عراق باشد
سوی ستاره نهران که خدمت و نامیکه
سه و دفرج پندان دیگر که خدمت و نامیکه
دشاهه نوجدار که در هر جا دهر پرکنه که

که هزار فیل استوارده هزار نفر سپاه لشکر
 آنستامیداره و غرض که گیردند و جبار فیل خانه
 بن رسیده که سلطان احمد پسر عابد بن حسین
 که پیل است بهفت هزار بر رویه فرودت بشکرا
 برترین خان کو که که تیرس میخواستند از جبار
 فیل خانه که از ششصد ن این سلطان احمد
 من بدست دهی فیل نه آفته ملاک تمام
 اگر چه من حکم کرده ام که بغیر از سرکار من نیست
 دیگر می بخشند و فاماره موزیان سپه است
 از یار بنده کاتبند همیشه در جواب گفتند
 که خوب کرده هر کس بسیار مال خود دارد
 غنیمت آن بود که چیل راه حرف بیاید درستی

در پیش من کعبه کعبه بسیار با این خود دارد چرا
نه نماز میکنی اگر بار دیگر این قسم عزتی
پیش من سیکو بی ترا سبب است تمام فرام
گشت دیگر شیخ زید بخار که در علم زمت
بمن میرکشی بر عدت و شمشیر مرص و دود
مرص با و لطف نمودم و بهمان خدمت تو
دشتم و بجهت سرافرازاد فرمودم که ترا
صاحب السیف و القلم بیدانم و مقیم خان کوه
من اورا بکتاب و وزیر عالی سرافراز نمود
بوده تشریف و صفیه وزارت داده بهمان
خطاب ممتاز ساختم و خواجگی برتبه
حلفت داده منصب بخش گری سرینه فرمودم

و بعد الزراق سمجھ برکہ بد جہنی ابلا ہشس میں گزرتے
 نزد پوزم رفت و عیش اشیان اور بخشی
 ساختہ و امین الدین کہ در ایام مشائرا کی
 بخشی میں بود یہ حضرت میں ازاکرہ کر خیرہ ہشس
 میں رفتہ بود نظر بر تقصیر آذکر دہ تیر
 خدمتی کہ در نزد پوزم در داشت پیمان دستوار
 بار توفیق بنوادم و ارباب خدمت پرستی
 کواد خدمت پوزم بودہ منعم از درون دم
 ہرین جان حور کہ اشتم سو سر یک در خورد با
 منزلت ایشان لیبازہ وادم ہشس
 پسر عبد اللہ مصور کہ از آخر رسالی با من کلان
 شدہ بود من اورا در ایام مشائرا کی نظر

خانی داد و پروردگار نسبت بندگی او با من بجز
که اورا هم برادر و هم فرزند و هم پسر و هم
خردمیدانم بلکه حضور از اعجاز قدرت و در
مثل در دانش و کاروانی بعباس من در
تمام شکر بارشانی مثل او کس نیست من
بدر او کین اعظم خردم ساختم و ببطاب امیرالاکا
مرا از اساختم اگر چه بجز انو کینه که هر چند
فکر کردم حقیقی که نایب او در خور و حالت او
باشد تو انتم یافت و چون بر نسبت پرورد
بود که امرای کلاز با انبوع هزاره زی بار و نکر
بود سطره اگر هر که لشکرین را از پس ستره خود
دید و از دلی نیت خود دورا حار و شیطانی من

که او را با نرسند و او که سس با غنی گری نگریه
 بنا بر این باین فاعده بر بست پر دم کرده بود
 اما شریف خان را هر چند نگردم منصب پتیرای
 بجال او کم بود و اگر چه آنچه از منت که با تمام
 پیش اوست و منصب او هم هر قدر که عنایت
 شود کجا ریش دارد اما خود مکرر التماس نمود
 که با من بشما یک خدمت مابیان کنم منصب
~~پتیرای پتیرای پتیرای پتیرای پتیرای~~
 طلب این منصب عنایت کرده و وقتی که از آلا با
 خود توجیه شده همیشه پذیر خود و مردم از امر ایلی که
 با خود عقیدت نشان از دست سید انتم
 همین او بود بعد از جلوس بیانزده روز جام

آمد پل زنت نمود در آن روز آمدن او کویا
حیات تازه اعدای تنالی من بخشید و از سنا
دستم که بقیین پار شاه شدم و در دستم
که تا او در طارست من خواهد بود هر چند من باز
چیز با فریاسم کجا پیش دارد چرا که او کجا
نجانست اگر چه هر کس را اعدای تنالی
نکاهتانی میکند تا ما ~~شاید~~
فرمودن بسیار ~~شاید~~
نسبت بندگی امیر الامرا بن درجه کمال دارد
و تندی که او را بکومت بنجان ~~شاید~~
آن ولایت را با اختیار او که ~~شاید~~ در علم
و منصب در نزاری با و مرحت کرده بودم ~~شاید~~

منصب پانزده مرتبه کرده ام آبا می امیران را
 از شیراز نه به شش خواجه نظام الملک زوره
 شاه شجاع شیرازی بوده و به شش نسبت
 سادت و محال و مصاحبت بجزت زوره
 مکانی مایه ن پادشاه داشت و زوره
 به بحال فرزند و غارت می بود از طرف والده
 شریف و احوال ایشان در طنز نامه و مطلع
~~مستند است~~ و حکمت صریحاً
 که شریک آرد ما شد مشورداً ششم با کز او
 مکان این غایت نه است در حق دزد بکرمی
 حرکات که از دسر زده بود غلت و چهار
 مرصع و اسب که پاره نام که سر طوطی سپاه

هزار اشرفی بود باد عنایت کردم پرستان
 هکوداس نام داشت و پدر کلاشن احد
 سارلگی بود و در راستی و اخلاص و سجا
 ارمیان قوم حوز امتیاز تام دارد و پدر من
 بجبت سراقزی او دختر او را داخل محل
 ساخته بود و دختر هکوداس این نسبت
 نمودند فرزند بر حوز و احسرو از دستوله
 شد اول فرزند می که در خانه می نشست
 حقیقی حسرو بود که از خرد یکسال کلانتر
 آن زمان من سغه سال بودم ~~و~~
 در سن پست است امید داریم ~~و~~
 و نقدس او را صد و پست سال کند ~~و~~

من از دور اضمیمه خدای تعالی از ورا صم با
 و تا امروز غیر از سبکی و اخلاص چیزی از
 که تا این باشد الحمد لله بجز نرسیده جز طفل
 و شبها که در سن جوانی همه کس را یک نوع
 غروری باشد اما الله تعالی دورا چنانچه از
 ترا دما پشه بهمان نوع تو فین بخشیده است
 و بعد از خسرو از دختر سجدگان کاشتری که
 پسر سلطان سارند کاشتری و دختر سجدگان
 شده نام از حقت باز یکم و او در سبکی
 و عاقبت یافت و بعد از آن از صاحب جمال که
 خویش زین خان کو که است پیری در
 .. بر آمده آنرا پرورم پرور نام نهادند

دشمن را در عالی به کمال پیری برسد که مرا
نخلکی چشم داشت و در خدمت من بسیار
سبب است و چنانکه اول خدمتی که بر من نمود
بیت غزا بر سر رخا فرستادم و چهارم
بیت که مرخص شده و امرای من که در خدمت
او معین شده اند همه از سلوک او راضی
و شاکرند و قریب به سیصد نفر ~~سوار~~
الحال همراه بر میزنند ~~و در خدمت~~
دختر دریا قوم از راه جایی ~~کلان~~ ~~بود~~
که لاهور میباشد دختر معتمد ~~شاه~~
بود فوت شد و او دولت ~~مستقیم~~
داشت بعد از آن که از پیشی که از دودمان

ران موراست یحسری قوله نبود سباربان
 حکم نام داشت دو ماهه فوت شد بعد از آن
 از چکت کانی و خرد اجه آورد سنگ که صاحب
 مشاعر تر اسوار بوده و در هند از نو بزرگتر
 راجه بنود حسری شد نام از حکم سلطانی
 بعد از سال فوت شد بعد از آن از صاحب ^{جمال}
 جنس: چه کبیر حسری شد سفت رفته
 ... عینه از آن از خسر سوته راجه
 خرم بهم رسیده و خرم بسیار بسیار صاحب
 جواهر شده امیدوارم که ترقیات کلی در احوال
 او نپیدا شود انشاء الله تعالی در همه چیز بسیار
 پیوسته و خدمت پذیر من از همه فرزندان ^{بیشتر}

میکرد و پدر من هم از دور ایمنی بود و همیشه
سفرش او بن سکر رند و میفرمودند که آید
او با بیخ نوزند تو هست عرض که چون زودتال
بود پدر من او را ده گستره شد و الحی
که در نقشه پهن در مرآه بعد از او از دست
حاکم کشید که از طایفه جکت دستری کیال
شد و مدت بشد بعد از آن از این کجاست
ایزایم سیر ~~بسیار~~
کاران باشند و ~~بسیار~~
شد و چون شد نامه کم مرغان
شد و بعد از آن از صاحب جمال ~~بسیار~~
دستری دیگر شد و در پنجاه کی قوت شد

بعد از آن از بخت کسان و اندوختنم و فرود آمد
 سناپکم نام بود آید و چنانکه زت شسته
 بعد از آن از نام سر و پیر سوله شد
 در زمان بنو سس او را اجابت نام نهادند
 و بعد از فرود پیر دیگر شد او را اشهر بار نام نهادند
 و در یکجا آمد و اینها سوله شد نه القه چون
 بنشیند و مانند پیرین طوفان تو کشت
~~بنام سس و بنام سس و بنام سس و بنام سس~~
 چنانچه هر سس و بنام سس و بنام سس
 در زمان سس پیر من بود و در هر گاه که سر آمد
 کم بود که از چاه لگ روپ که پیر کشت کند
 و مانند نسبت به پیر کشت سس و در

زیاده نموده بود چنانچه بالفعل در میان چهار
ماده سبک استنداد و حالت او نیست و دیگر ادب

الرض سید خان رسید مصلی در سفارشش

غازی پیک پسر میرزا جانی پیک نوشته بودند

که درین زاد نمرخص خواهد شد همراه ^{جنت}

شور من او را فرزند خواندم در مردم بود

من نسبت بودند با او پدر کرده اند همیشه

او را بفرزندم چسبید و بر داده او بکسب ^{باز}

سراجام داده رحمت خوانم داد میرزا ^{باز}

پیک پسر مانده محمد بن میرزا با ^{باز}

بن عبد العلی ترغانت و میرزا عجب ^{باز}

و میرزا عجب العلی در زمان سلطان احمد میرزا

و در بافتن اسان باشد جمع نماید و دست
 و دو اسم نصف عدد جمع نماید و پانصد
 مپت و دو اسم که نصف عدد آنما تسبیح
 بتر که حضرت خورشید شامالی پدر من است بتر
 حروف ای که مرتب ساخته آورده اند و آخر
 و در دایمی خود ساخته ایم ارشاد جمعه با
 علما و صلحا و سید اهل سعادت صحبت
 سید ابرم پیش از پاریش و شب در ملک
 بخورد قرار اوم که در شب بر اصل هیچ و
 شراب نخورد و از درگاه الهی سید دارم که
 تا حیات باقی باشد مرا باین قرار استقامت
 بخشد و الله تعالی تا این زمان آفرین داده است

باقی عسر هم شوق و دمار دیگر تیرد بجان خود
 فرمودم که هر کس فراخند استند او خود ترا
 یافتند باشد و حقیقت امانت هر کس و کس
 او بوض ما رسید و یا شد بر من برسانند
 بحال او رفتی واقع شود و دیگر حکم کردم که تا
 زمانی که عرس و پند حضرت استانی
~~مردم کن~~ ~~چون باز~~ ~~لا جبارت~~ ~~از طایفه~~
~~بسیار~~ ~~در~~ ~~دشمن~~ ~~کناری~~ ~~و~~ ~~لا~~
 آن نموده و تقاره و غنچه در حالک محراب که
 خواه عشرت کند درین میان شنیدم که حکم
 علی سپردند که خدا مراد در محقق را
 فرستادم تا با او بگوید که چون طبابت تو پروردگار

نافع سیاه ترا از سایر بته کاین عم و تاسف
 و شرمسار ز یاد و باستی این چودت کدود
 و حسن ز زین بود محمد تقی و قتی میرسد که ف
 و قاعه در قاضی در کارست و قاضی حاضر
 حبه عقد بستن جو این نخلکیم شنبه آن مجلس را
 برسم زده شمان شکر دیکر قلع جان که نکل
 کرات تعیین شده بود یک بلک رو سپه
 کا خرابه انی در استم راه ایشی است از
 خانیچه جان و بانی دیکر پت نزار رو پیر محمد صا
 داد وید بلی نوسنا دم که بقرا اوسا کین آن
 رو صنای تنبر که برساند و وزارت مالک
 محروس را بطریق ماصف میرزا جان یک

و ادم و در زبانه شترانکی وزیر الملک
 خطاب او داده بودم و او را چون پانصد
 بود هزاری ستم و شیخ فرید بخاری حیار
 بود منصب چهارم سب از ازبک و نقاره
 علم و کرم مرصع باد کرامت نمودم و او را
 نسل شیخ جلال است که فرزند شیخ سید
 ذکر یا منقالی بود و وجه چهارم شیخ فرید
 محمد الحنفی و مالوت و سید عبد العزیز
 خور او خدمت کرده بود که در مساجد
 نمکته و در صبح سپاه بگری احسب ما کرده نفی
 که از سادات بخاری شهرت دارند در
 راه اسس و در بخاری بود منصب ستم

مقتدر ساجد و میرزا رستم سر میرزا صالح خان
 حسین حاکم قندهار و عبد الرحیم خان سپهر
 قزلباش و ایرج و داراب سپهران خان
 خانان شیرخواجه که از دردمان میرزا علی
 پیکر اکبر شاهی بوده فراخوار حوال بر یک
 خلعت و کمر مرصع و اسب با زین مرصع و
 دبر خود دار سپهر عبد الرحمن پیکر چون بی طلب
 من جای خود گذاشته بستان بوسی آمد
 با ملتفت نشدم و حکم فرمودم که باز بجای خود
 رود چرا که اخلاص اجرای حکم و زمانبرداری
 صاحب نه اظهار شوق ملازمت ^{نیشانه} ^{نیشانه}
 دیگر از آداب دورست رفتن بی طلب ^{شاه} ^{بزم}

و در نه چای شوق را مانع درو دیوار نیست و لاله
 مک کابلی که در ایام شاه زاده کی مارها در خط
 گرفت بود بعد از یکماه بر تخت نشستن من ^{ست} بلوا
 آمد هزار و پانصد می بود در منصب چهار
 هزاری سرازاز ساختم و بصورت سازگی در ^{بتا}
 دپت هزار روپه باو بخشیدم و حکم کردم
 که از منصب داران خرد و بزرگ صورت بهایی
 هر کسی که از صواب دید او سر اطاعت بچه
 حکم قتلش در دست او باشد و جاگیر او
 پیش از اینها تعیین خواهد شد چرا که مارها در
 خاصه چندین سلسله مات درش نظام
 کتاب دار نام داشت و چون غنی بود عمری

من بود و بکر مغفور محمد حکیم پیر از ابا پانصد
 بود و نزاری کردم و کیو و اس که از ر ^ش پیتا
 ولایت مرتا است و در اخلاص از اقران
 خود پیشی داشت ^ش صدر بود اورا بنیب نزارد
 پانصدی بلنه ساختم و پیران صدر الدین ^{جهان}
 که نزاری بود بسبب چار هزار سح از از ساق ^خ
 از قدیم الخه سان پذیرفت منصب سببی
 داشت بنحانی که شیخ عبد البی در سن
 خرای چیل حدیث در سن سکیت اور ^کیت
 حان ما حاضر میشدی جای علیف ما بود ترو ^مپوم
 سحکس ارب و نزلت جون شیخ عبد البی
 بنود کرم محمد دم الملک که شیخ عبد اید ^ممام

و در علم و عقل و نقل بی نظیر بود و مردی
 کس سال بود پیش سلیم خان و شیر خان
 افغان خیلی قرب داشت مردی بود در علم
 بسیار بی بدل اما مشهورم ستار و طالع
 او بر از خست نشد آخر کار سه به بهبود
 و حکیم همانرا بایلی کردی و میران صدر جبار
 بجزا پس پدر عبده حان باور النهر
 چون از ابجا باز آمدند بعد از سال هم
 صدر جبار از اسپاهی با خست و بر فغان
 منصب دو منزاری و صدارت مالک محرو
 رسیده بود و میران صدر جبار در دولتخوا
 بسیار بسیار کوشیده و آنچه از لوازم

نجات و نیک خواستی با او بود دست در چون
 کیس نسبت حلیفگی او در میان بود گویا مهر مارا
 از زمان طفلی در دل او انداخته بودند
 بر پنج شرط حلال مکی بود بجا آورده بود
 و در زمان شاهزادگی بیهان قول کرده بودم
 چون بشما قرص خدایان بسیار آزار رساند
 اله تعالی دقیق که ما را پادشاه کند ما بشما
 هر منجبی خود امید عیادت کنیم تا هر قرصی که داشتند
 باشی ادا کنیم و الحال اله تعالی تا پادشاه تمام
 هندوستان کرده است از بهی دو چهره هر کیم
 که خدایند ما قبول داریم بر صحرای ساندند که
 من بیس آرزو دارم که مرا چهار هزار گنبد

مک

هرگاه مرا با بید منصب سردار از سازندگان
 عهد و قضاها بیرون خواهم آمد با بید التماس
 او میران صدر خبار چهار هزار سال ختم دیگر
 میرزا اخیانت بکن که دیوان بهر آت من بود
 و منصب مستصدی داشت او را بجای درگاه
 منصب دروانی بجای اعتمادالدوله و منصب
 سه هزاری و نقارده و علم سر بلند ختم دیگر
 را در ایان پیرزاجه کراجهت را میرانش
 کردم و حکم نمودم که در پانی تخت سراسی ایکنه
 از توب و توبی با طراف مالک محرز
 بجا هزار توبی با طراف دپت هزار توبی
 با مصالح آن در عمل و عمل این کارخانه را

نگاه دار و از برای اخراجات آن پانزده
 رکعت تعیین نمودم کسی لگ رو سپه از اینجا
 موجود است خرج بار دت و غیره و منوآ
 عمل فعله از بجای کنسند و زای رایانرا پیر
 کچندی دیوان ساختند بودند از قدیم الخ
 پرست و مردی کس سال و تجرب به درن
 و قابوشناس و در فن سپاهبگری شش
 تمانت در دنیا تجرب به بسیار در دیده
 و حاصل کرده و از دولت پرست در دارم
 چنانکه در میان اقران خود هیچ مندی و بی برود از
 ادبیت و از مشرفی قبل خانه بوزارت رسیده
 و با مراستی سر از از شد و حکومت شهر دمانی که

که پای تخت پادشاهان منذ دستانت بجا بگر
 او و ادم پسر سید کمال در خیک اقلان که در
 بودند گذشته شد و نیز از جم پسر خان اعظم
 که دو نزاری بود منصب سه نزاری سر بلند
 سائتم و دیگر در باب سوختن هندوستان
 فرمودم که هر چه در کیش این مردم است
 تا ما از زن معا هر که نخواه او را سوزند و زن
 فرزند دارد او را اصل منع خوشتر نمودم
 و باقی آنچه لازم بین ایشانست بر آن عمل
 ناپسند و هیچکس قوی و جور به بگری کنند
 و چون حق سبحانه و تعالی مرا اطل الله ساخت
 چنانچه رحمت الهی شامل حال هیچ موجودات

ظل الله مطهر این سنی مرزاید که با شر قبل عام
 عالمی ممکن نیست و شش دانگ اوم منده دستا
 و چند آنکه هند و بوت پرست و اکثر شمل
 و زراعت و باغچه کی بار چاه و صاعقتا و دیگر
 بدست ایشانست اگر خواهیم همه را مسلمان
 گردانیم ممکن نیست مگر وقتی که گشته شوند جو
 محالست در آخرت خدای تعالی در دوزخ
 نرای ایشان تواند داد مرا بقل عالمی ^{کار}
 دیگر حکم کردم که هر کس از بنده های معتمد التماس
 وطن خود داشته باشد بر بخشی شیخ زید بود
 رساند ما او را مرخص سازیم و دیگر بیرون ما
 جاگیر را که نوشته جای مهر را بطلان دور ^{شما}

بشکرت رسانیده من تمام را بطیاری فقط
 گرفتم دیگر وزیر فائز و پروان کل بنگال را
 با نظرف دستادم که تمام جمیع بنگال را از سر
 نو نیک تحقیق نموده بلازمت آید چرا که ده سال
 بوده باشد که جمیع بنگال را سبکس بودی
 نبیدانه درهما داله دله را بجای وزیر شاک
 دیگر برزاسلطان پک پیر شاک وزیر
 که حاکم بهشتان بود و از دیگر فرزندان
 برزاس این قانگربوز دهن او را بجای فرزند
 خود میدانم چون اول مرتبه بود او را
 منصب نزار سرافراز ساختم و در قریب
 مالک خود سه را که در زمان پدرم در محل بود

با میرالمر اسپر دم و داد خوانان میرزا آقسی
 سپر خان اعظم را بیا بیا در سپر دم که بود
 تحقیق معاطله نماید و با سنگ سپر زاج سنگ
 که از تمام فرزندان راجه مانسنگ همین مانده
 بود و راجه مانسنگ هزار و پانصد حرم بهر نشانی
 بود و از هر حرم خود دو سپر و سه سپر خدای متعالی
 با داده بود یک بیک تمام مردند تا یکی تواریان
 و آن نیز آعی جوهر ندارد که بداند پدر جانی او را
 بگیرد و با او تمام داد بر اسطه خاطر پرسش او
 منصب هزار و پانصد نفر بلند ساختیم و پیش پدر
 من منصب هزاری داشت و دیگر زمانه
 کابلی از خرد سالی باز خدمت من بگیرد و دور

ایام شامی کی منصب پانصد روپے
 و پنج خطاب معایت جانی و ہزار روپے
 بخشی کری شاکر و پیشہ باو عایت کردم
 دیگر راجہ بر سنگ دیو کہ از راجہ ای عمدہ
 و در پیادہ روز و شجاعت از اقبال و اثر
 خود استیماز تمام دارد و خدمات پسند
 از و بطور آمد و برد منصب سہ ہزاری
 سہ از از کردم دیگر میر صیاد الدین تروینی
 نہاری کردم و کس راب شرف اسپانہ حکم
 کردم کہ ہر روز صد اسپ شکر کذراتہ تا ہر
 و سپاہی مرتبت شود چرا کہ مانند اسپ
 بسیار در پاکاہ ہر دنک میشود و شرافت

و یک روز یازدهم شهر شعبان الحظیم الحظیم
 دختر میرزا ارستم فیروز بیрам میرزا را نفوذ
 خود نشان داد و هر روز یکجا میبوید و چاه
 روپی که صد و پنجاه هزار تومان خزان است
 عقد نموده کینه اسانتم و درین جشن از
 امرا و هر کس که داخل این جشن بود غلبت
 فاخره سرافرازا ساختم و قریب بده من
 بسنگ هند عود و خوشبوئی از شک و غنچه
 این جشن بکار رفت که پنجاه من عراق
 باشد و دیگر چهره مارا ازین قیاس
 کت و مروارید که مبلغ سجد کرد روی که کت
 بود و پدرم همه آن مروارید را بدو بخشید

روپہ کہ سببہ تومان عاقبت خرید
 بود آتش که دست را آوردند این عقد
 مروارید که مبلغ چمد هزار تومان عساق
 برآید بود و باد بخشیدم و بچفت لعل که
 بدو لک و بیجا هزار روپہ باشد بخشیدم
 که منت هزار پانصد تومان عاق و دیگر نیز
 علی کیشای را منصب چهار هزار و اده
 برده کشمیر فرستادم و پست هزار روپہ
 با و انعام نمودم و اسب دوزین مرصع
 و چغندر مرصع با و عنایت نمودم و دیگر برآید
 سی هزار روپہ انعام نمودم و سرکار سرد
 تبر که پر خود را با و سپردم که هر کس از

: مرا خرید و کلان که بجا ز مت من آید اول
 رفتند در روضه بشکر که پریم کورنش تسلیم
 بجای آورده بعد از آن کورنش من سرافراز
 شود و روضه بشکر که پریم از اگره سکوه
 آن طرفت بگردن آید اما این سخن بگوین
 رسانید و طبع مرا بسیار خوش آمد دیگر با میرا
 سفارش نمودم که هر سس از بندگان ما بهی
 روان شود او را سنگ محک زده به پنه
 که آن خدمت از دست او بظهور آید از
 مهم غایب چرا که کار بزرگ از مردم نادان
 مر آید و ضمانت سهل بر دم کاروان درستی
 باز آنگس بر این خدمت چرا که خدمت عمد از

ناقص هم به انجام نرسند و کار سهل از بی
 توجهی کامل ناقص و مصالح میسر نمیشود و
 میان معات کلی حسبروی معطل هرمانند پس
 منظور مقربان پادشاهان صلاح و دولت
 و نظام امور سلطنت بهوشند نه انوع
 نفسانی متنور هر نظری را که بر او خستند
 جا به باندازه تن ادخستند نه رخت منجا
 کنش به خری نه محرم دولت نشود هر سری
 مست در پیچ و ایره لاجورد و نه مر به بر و
 بقدر آمدن هر نفسی حوصله نماز نیست
 هر شکلی فاطمه نماز نیست و دیگر در باره دم
 شهر شهبان العظمی ۱۰۱۴ هجری بر خرد داری

پر ویز را بیار کی بر سر دعا رخصت
 نمودم و یک قبضه شمشیر مرصع و فیلمت
 و اسب خاصه با زین مرصع و نقاره و علم
 و سه هزار توبه و ده هزار سوار و اسب
 با این عیانت ز سه روزم که اگر رخا خور با پهلوان
 خود بجایزمت تو سه روز از کردانه با او جنگ
 کرده بآدم ن سپرد او و تحفه لاین و سیرین
 و لایب اور اسراف داد و اگر سینه
 کرده در مقام جدل در آید از اگر شکوه
 کار باشد بد تو خود اتم دستار و چون
 بر خور دار بر ویران بر سر در لفظ عیانت
 سپهر کلان خود را با چند فیلمت نامر و جواهر لایق

بر راه پر ویز و سواره و عرصه عجز آینه
 بر گاه کیتی پستانه ناز شسته در خو است بنا
 خذ کرد که همیشه در زمان جنت اشبانی
 سپهر خود را در زکاب طفر امتاب ^{سقاوم} بنفرا
 و خود در گوشه جنگلی سپهر سپهر و با بر ^{قدیم} سپهر
 بر خود را بنجا کبرسی آن در گاه خوش ^{شاه} آ
 زستاندم پر آمده است شش ماه ^{بیت} در
 مابود بعد از شش ماه منصب سه هزار را در
 سه از از ساختم و به پیش پیشش زستاندم
 غرض از ملک کبر اطاعت سکته ^{علا} آن
 و حکام آن سر زمین است چتوقب لشکر
 کبشش نیتوان داد و خون به کان صدای

جبل و تعلقه نیتوان در بخت دیگر سمرقند را که
باقی خان اوزبک داشت اجمال شنیده که
برادرش دلی خان ما بر بجای او نشسته چون
اول دولت او بود و چنان مردی سمرقند
که توانه با فرزند بر دشت فرزند پرور را بخواند
بر سر او فرستم انشا الله تعالی یک دستی
اراده است که خود بر سر ما در الهز روم
اول مرتب مهم دکن که بیم کاره گرفت چو رفت
سپس نوع در میان مانده است اول سمرقند
دکن اراده است که بروم انشا الله تعالی
فهم دکن را صورتی داده یا به برخشان یا
بلخ یا سمرقند متوجه خواهیم شد که چه می باشد

آرزوی گرفتن ملک سورانی در سر بود چون
 ملک نهند را عالی گذاشتن بیک فرشته از
 سپاهیکر دور بود نیز رفت با پر همین ^{وزیر}
 سر سر رفا مقرب داشته ملک اورا به پرور
 عایت فرمودم و چاکر دار صوبه اگر وزیر
 باد میفرمایم که چون بغایت الهی حاضر از
 با کلیه تبع خواهد شد پس اگر اوست ^{لی}
 بخشد همین سال جلوس متوجه کن خوانم
 شد و اگر عای بخت برکشند اطاعت بنا
 فرود بسیار و با همین افواج قاهره که همراه
 خود دارم برسد اورا فرستادیم و بن برانند
 اسرائیلی که بغایت خود سرافراز ساختند

کہ ہمراہ پر و پرت رخصت نمودم اول اصطفیٰ خان
 کہ او بہ اہم منصب پندرہ روزہ کر و شیشہ مرصع فیہ
 مستبد اسب عنایت کردم و بہ اتالیقی پڑ
 سراز از ساستم، اصطفیٰ خان جعفریکہ نام
 داشت از قزوین است پیرش ^{بن} بیج از
 پیر آقا تلامذات کہ در سلک وزراء ^{مکانی} زرد ^{مکانی} پیر
 شاہ شہامت بودہ پیرم اور احطاب ^{خانہ} اصطفیٰ
 عنایت کردہ جو نہ اول پیر بخشی پیرم بود
 عنایت رشد و کار دانی بو وزارت سہرا ^{خانہ}
 کشت دو سال وزارت پیر مرا باستقبال
 کرد و در شیریں فہم و درستی طبع اعیان نام
 دارد و من اورا بعد از وزارت بامارت

رسانیدم و حکم کردم که جمیع مستحبه‌اران خود
 و بزرگ از هر قوم و هر طایفه که بخدمت شاهنشاهی
 تعیین شده اند از صلاح و صواب و صلاح
 که هر سینه موافق نیک انزلی می خواهد بود ^{در}
 زودن و تسبیح مر و ارد یک نکه روپه بختی
 شاهزاده بزوزی و ستادم و حکم کردم که در
 دیار رشتا جای برادران خود برابر بنام
 شهری بسازد بنام پسر خود باوان سازد
 دیگر حکایت را همیشه مرصع و اسب لطف
 نمودم و حکایت پیراجه بهار مل است
 عمر را شنید بشود و چهار مرتب دارد
 دیگر را شنید بشود و دانات پور من

بخطاب را با بی سزا از ساخته بودند
 منچرا شده که اورا بهرامی خسرو بر سر غنا
 رحمت کشند در همان ایام بچوار رحمت حق
 پوشید دیگر مادر سونگ بر او ^{نمود}
 در آن سال که از راههای نزد پدر من محمد
 بودند آنرا علم و تقاره عنایت ز سروریم ^{این}
 عنایت پدر من در باره او هم اراده داشته
 همیشه میفرمودند پس اکه او همیشه در بار
 محل خاص مرید دیگر عبد الرزاق معروف است
 منصب هزار راده بخشی گری شد زنده پدید
 سزا از کردیم و مختار یک عمر آصفقان را
 مشق در عنایت ز سروریم و همراه پرور خست

نمودم دیگر شیخ رکن الدین افغان که او را
 در ایام شاهزادگی شیرخان خطاب کرده
 بودم و مرد مردانه است و در ذکر امر آراستگی
 بسیار بی قافله بود با و دوام شرب کمال خرم
 و بسیار داشت دیگر شیخ عبد الرحمن
 شیخ ابو الفضل منصب دو هزار سرافراز نمودم
 و زاده خان سپه صادق محمد خان وزیر ^{خان} ترا
 ترکانزا منصب دو هزار سر طبع کرده ام چون
 پیش هر من قوش سگی بود و در خبک قلعه اشیر
 بسیار خوب تردد کرده بود بلکه باعث ترقی
 او همان خدمات شد دیگر رای منوهر کجاست
 و چهره در خور سالی باد بسیار بسیار عانی

داشت و با او بغاری سخن پکفته فی الجمله فکمی
 داشت و الحال خود سپاهی خوبت و گاه
 گاه شورشیکه به شورش موارت و این بیت
 از جمله اشعار اوست بیت غرض ~~از~~
 سایه همین بود که کسی در نور حضرت ~~نور~~
 پای خود سندان در میان این قوم گمان فتم
 نپتون بر دیکر راجه ما سنگ که جان
 ما سنگ اگر چه مراد است اما هیچ راجه
 زمانه ما سنگ در قوم خرد بی نظیر افتاده
 بود و بگره باره فان رسولی که در هزار بیت
 و عمر ما سنگ است مراد کن رکه است
 اما در سپاه بکر بیت همیشه او در خانه

چو من بود اما اصل طالع نه است اگر چه در
 حسن سره یکی بود دیگر دولت خان فرج
 سرایر بود که در خدمت پرور من بود و بطناب
 با لاله اوله سر از اکر شده بود در رشته گرفتار
 و مهم شایسته ثانی نه است و وقتی که مرد
 سینه نزاره تو مان جا هر از و مانه سر از زلفه
 دیگر ظفر خان پسر زین خان که است و پدر
 من بزین خان غایت بسیار میکرد و بلکه او
 خان اعظم را بجای زوزنه ان خود میدانست
 اما نسبت مان اعظم شش پر من پیش از
 زین خان که کو نوزد و دیگر ظفر خان نیک داشت
 و مرا از چشم داشت خدمت کلی است فیهی

ابدور اما بقیم زین خان کو کہ کم کسی بودہ باشد
 و تقیاس و تخمین عجیبی داشت چنانکہ یک تکب
 کہوتز در ہوا فر پڑید تا نقد بگرد سکت کہ
 چند کہوتز است چون میشود نہ یکی نہ ~~دو~~
 و در نقحات منہ ولی بسیار و ~~بسیار~~
 و در سپا بیکر رلی بدل بود و بیکر بید و در چنان
 بودند و در نواحی اگر کہ اکثر اصارا نیز
 و در سیکر عنہ این قوم را بہت آرز
 نام در تہ بلای میل سرمای ایشان از م سائ
 و بشرا رسانیدم و بیکر را بجز کرماجیت کہ
 احوال در میان را جبار مند حکومت جوان
 مراد از ابیت اما اندک ہون دار و منسوب

بندر

پانصد تا و داریم دیگر دله در اسرارگاه مفسد
 در اسرارگاه از امرای رفا پر است و بسیار
 مردان است اما الحال بسیار میر شده فاما
 خود نشده دیگر تقیم خان پسر شجاعت خان
 مفسدیت و شجاعت خان از امرای پیر
 ننت در هر سالها یاد داریم که پدر من
 فرموده بودند که در پیش دستر اندازی یاد
 گیرم در روپ حواص که باشند و پست قلام
 چو اس کر بخت بود و آهار او چراه کرده بود
 در ایام گشت خوردن خیم سپور بدست افتاد
 بسیار غلام مردان ایت اما همیشه شراب
 و بدست است و با این همه حواص کی باز مقتدا

در مدت عمرش کم و بیش نوزده ماه رمضان در یک
 نمازش قضا نشد بود و باران از کشتن
 او در کشته کنه او را بخشیدم ^{دو سال} بجز سال
 جوان بهر نیت در سپاه بکر بود و در
 او را بعضی بالضرورت سربلند ساختند و بکر
 شبها زحمان کنند بلا مردک بازار بود اگر چه از
 دستش کار مرآه فاما خلکی بزرگان بود و در
 ده بود در پیش پیر من نزدیک چهار شش
 بود تنگ و قاعده خاک را خوب پیدا است
 فاما چون صفت رو بر در میشد و بزرگ کرد
 نداشت باران از ان منسوب او را دور
 کرده دارد و غمگاران نمودم و منسوب او را

انور

دو صدر که دم دیگر منصب داران را
 پانصد و چهار صدی و دو صدر و وزیر باشی
 و پستی و اصدیان که اصدی چار اسپه را
 یک یابند مجموع لشکریان با پست هزار
 سوار اصد سر و دز شنبه و چهارشنبه ^{قربان} تعیین
 و جن کمال افتخار در ایام شاهان ^{الامرا} کجای با سیر
 دهم شهر و سکه فرازین را اباد سپهر بوم ^{ساز}
 رفت نمودن او بصبوه بهار مهر را بفرز
 کار پروریز حال کردم و در بن ایام که
 پروریز بر سر رفتار و ازشه با سیر ^{الامرا}
 سپردم دیگر میرزا اشرف رخ حاکم چش
 که نهره میرزا اسبانت و حوشین است

ملازمت هزار من منصب پنجاه هزار داشت
او را اگر چه در تنگ مازیا ده از پنجاه
قاعده بنت مفت هزار کردیم و بیست
رخ بسیار ساد و دولت و عمر من
او بسیار میداشت و هرگاه فرزند
حکم نشستن در مجلس میکردند او را
حکم نشستن میفرمودند با وجودی که تریب
به پت سوال رده باشد که میرزا شایخ
بند آموخت اصل زبان سندی بنده اند
بسیار ترک و ساد و لوح بود اگر چه تریب
کرد عالم از بد خشی به حقیقت تریب
فاما طاهر او بد خشی و برام بر خشان

فرمان دیگر از میرزا اعلا به خشی طرفه کار نطوب

آمد مردم او را با فوج به عباد کابلی بجای

فرستاد که قریب بمبار صد کس انجازه

بود امار احمد نصیحت کرده سو کند و که

دیگر در انرا کی گنند با دلی همت خور این

جاعت را بر داشته بدرگاه کیتی پناه آورد

آن به بخت انجازه این جاعت را از نبره

پزدن آورده خواجه عباد کابلی را آورد

زاده که همراه او کرده بودم بی رضای با کلم

انجا سیکوید که چنین زمان صادر شده که این

جاعت زنده ابرسان اسپ و ارق و

خفت داده بدرگاه کیتی پناه ما زست

عالم کابل سخن او عمل نموده اسب و یراق
 و طوت باین چهار صد تن سید بر آن بابا گاه
 با پیرزاده علاء الدین بدخشی اتفاق نموده
 تا حاکم کابل خبردار میشود در میان اینها
 شروع در غارت اگاناء بازار و غیره
 کرده هر چه بدست ایشان و رانده همراه گرفته
 از دروازه شهر تاخته بطرف ولایت خشان
 بر میروند اگر چه بد سعادت کسی که درین
 منصب و هزار رسید و همو بی و آزار از آنجا
 گریخته بر رود و باز بعد از چند سال گریختگی
 بسیار کشیده و پیغم که پیرزا علاء الدین
 بدخشی بر گاه کبیتی پناه ما حاضر گشت پس پیغم

که این حسه حرازا کی بود که با پدرم کرد و دیگر بچه
 رو بین درگاه آمد مرا در محضر در پیش افکنده
 و آنست که ما را تا آنکه بی حقیقتی تمام از در نظر بود
 و آنست که در نظر بکنه از بکر در منصب و جاگیری
 اندریم عذابت کرده بودند که در هزاران بود
 یا بعد بر او از دود و بوی ابله منسوب و هزاران
 یا بعدی سب از اساختم و ای میرالامرا ^{خویش}
 او آمد گفت عجب چون مردان دکار دیده است
 بیک تعقیب او را از نظر نیستو ان از اخت
 اگر این تعقیب از در نیشه کو یا چشم ز غم با و نیز
 و اهل اوزنگ را بنصب و هزاران با نقد
 و در صد هم سر آفران کرد اینم در میان

طایفه اوزبک اگر چه در خجک دلیر و دارنده اما
از صاحب خور زور دور میکردند و دیگر
شیخ حسن پیر شیخ پندار در ایام شاهزادگی
مقرب خان خطاب دلبده بودم ایام
پس خان خانین دستادم که فرزند آن به
مردم سی دایال ایلازمت هستند و
مصایح سودمند فرمودم که بجان خانان
مقرب خان تمام بحساب ساکنه آمد و
او بسیار بنده کار آمد نیست و همه خدمتی از
دست او مرآید و در علم و ملا همیشه در
من مر باشد و در علم جراحی بی جل زمان
خود است و میتوان گفت که درین علم او

صاحب طرز است و مثل او خدمت کار
 کم کسی داشته باشد او را منصب چهارم
 و علم و کرم و اصحاب و زین مرصع ممتاز
 ختم و حکومت کجرات نیز مانند در خط
 است دیگر لقب خان را منصب هزار و پنجاه
 سرافراز سینه نجاشت اله بن علی نام است
 چهارم اورا بکتاب لقب خانی سرافراز
 کرده از لقب سادات تزدین است
 و در تاریخ دانی چنان ماهر است که از هر جا
 و هر حکایت که از او پرسند گویا در آن محل
 بایشان هم مشورت بود و غرض که نام
 حفظ دارد مفت لعلد تاریخ را و در فن حوزلی ^{نظر}

روزگار است و قدرت عاقل او بجا است عجب
 و غریب افتاده و بیچاره پس برادرانش
 دیگر فراموش نیکند و میتوان گفت که پسر پسر
 خدای تعالی آدم و دیگر ~~فرستاده~~
 پس پیش از آنکه پسر ~~فرستاده~~
 با و آخوند گفت سخن میکردم دیگر شجاعت فاضل
 و نزاری ساختم و او شیخ کپرنام است
 و از شیخ خواهرهای فتح پور است بحضرت
 شیخ هستی تفرخوشی دارد و در ایام شانزده
 مس او را بظناب شجاعیانی متاخر ساخته بود
 از جوانان مردان است و در میان شیخ زار
 سگری او ترقی تمام کرده و در کجرات

خان خانان کشته نمایان زده بود و کرد در
 نعمت شهبان الهی رام جی و بی رام و سیام
 و سپراین راجه بگونه اس که عمر راجه
 بود و اعمال شوم ایشان همه را در
 پای قلعه دست مقرر ساختیم و بکنیم در
 و رام جی بسیار مرز و در این طرفه کوفی
 چون در آله آباد بیاوستند پسر او
 بسبب فرار از سر بلده رام جی بی حلی
 کرده آن بخت گشته از ان سبب این
 راه بسیار کرده و کات ناخوش آغاز
 تا بخار حوز رسید دیگر ایجا رام جی
 کشتن اینها در هم شده بیاد کات ناخ

کرد و شمع در سبوح خلکی نمود و راه پسر
 محمد امین که وری بنکاک سپردم و پسر محمد امین
 از سادات ترنه است و فرمودم که در بنکاک
 بر اجداد منک سپارد و ~~و فرمودم که~~
 که دو بیله در زنجیر پانی او ستارد و ~~در راه~~
 همراه داشت نیم شبی سو را در خواب گذاشته
 در راه ما پیش سرای طال و غازی بود اراده کرد
 میکند که پیش ~~و فرمودم که~~ ~~مردی~~ ~~شود~~ ~~سی~~ ~~تم~~
 فی الحال محمد امین ~~سپردم~~ ~~بی~~ ~~اوتام~~
 میکند اتفاقا کبار در پای جنبه که باکره مرا
 پیر چون کشتی نبوده و آن دلبری نه نشسته
 که خود را با اسپ بر آب زند و پیرون رود

و حسن را اورا پنجاہ داشتہ تا محمد ابن یوسف
 و اورا بیکیرد و عمدہ برد کار ما نوشت الی الی ^{اورا}
 گرفتہ صنہج ارادہ داشت کہ بطرف عین
~~...~~ آوردہ ام امر صہبت فرودم
~~...~~ در احوال تو مان کسی صاسن او
 شور جاگیر با رعایت خواہ شدہ از کماہ او در آن
 گذشت مانا از بہ طینتی اسپکس صاسن نشہ
 با میرال مسالہ ~~...~~ ہم کہ کسی صاسن او
 نبشود مباح ~~...~~ چہ طور رسد
 و چون لشکر بچہوت از سگ و کر بہ پیشتر
 پہ جا پہ کرد امیرال مسالہ گفت یکی از بزرگان بت
 سپرد کہ شب و روز کشک او سپہ داشتہ باشہ

امیر لشکر بابر امیر کاکر که خطاب دلاور خانی بود
 عسایت کرده بودم و ما شتم پیر شکنی که خطاب
 شاه نوز خانی ممتازت هر سه برادر را اسلا^ح
 ویران از اربابان گرفته میخواسته که بنگاه
 که ابی رام چون کناد عظیم از دوسر زود بود
 دستیدی را باقی گشته بود و این بی اندام
 که کرده بود در خاطر داشت با اتفاق نوکران
 خود که قریب دولت نفر سلح دار همراه داشت
 در مقام عبودیت و خجسته خواست که از سلطنت
 مردم با شکرت خود در کاری نموده بیرون رود
 و شاه نواز خان آمد و بامیر الامرا گفت که سها
 بر سر جبل دستنیزه اند امیر الامرا این سخن را

است بر صحنه رسیده درین آستانه شورش
 عظیم در پای شاه میرج فقه اگره بهم رسیده
 بامیر الامرا گفتیم که کار از آن گذشت که ما ^{بفلس}
 کنیم تو ما کار زمان خود رفت این سه مختار را
 بجزای عمل خود بر سنان اجیر الامرا چون
 شد پیشتر نزد پیشی گفتیم که بسا در قوم را بچو
 بمان به بخان اتفاق کرده امیر الامرا را ^{بفلس}
 سازند ~~بفلس~~ بکمی خود خواج جمع نموده بمرد
 امیر الامرا ~~بفلس~~ شود چون ^{بفلس}
 روانه نمودم خوغانی خبک بکنه کردید من بخارج
 نیتش میرج که بار عام بود بر آمده دیدم که با هم
 در افتاده اند و قریب سه چهار هزار را چو

بعد از آن سید بجان چند زمانه شمشیر کشیده به
 امیرالامرا حمله آوردند امیرالامرا شمشیر
 کشیده روی بروی ایشان شده بود که
 قطب خان تمام که زگر دیر کار آمد با
 بود چند نفر دیگر با راج تومان در آن کشته شدند
 چند قطب خان کشته شد. از زگران امیر
 جلگی زخم برداشته و دل در خان با جسی دیگر
 بعد از قطب خان حمله آوردند دل در خان را
 با این کشیده بزخم چند نالاک ساختند باز
 امیرالامرا با هزار نفر از احدیان که بعد از
 بودم برایشان تاخت آورده پاره از را چو
 بقتل آوردند درین اثنا شیخ زید نجفی فوج خود را

در ایستاده بود و پیرا اله از صفا و کجی از روح و حیات
 تیغ غلم کرده شج فزاید مستور شد و شیخ زود
 سکر را چون نمیک بود آنده ساختند برون خود
 کجی ایستاده بود و آن با جوت بدست خود
~~بهر~~ یازده روز داشتند متوجه از کشته
~~بهر~~ پانی در آذوقه و در کشته کشته
 آن سه نجان چینی کشته شد و جی کشته
~~بهر~~ که در میان این نجات را
 هر چه ~~بهر~~ هر کشته بجز در آذوقه
 آن بد نجان را هر یک میقتول تمام نوزده
 تا هلاک ساخته و آن رنجت بر کشته را
 نقله کویار و سوزم تا در سه جبال تکرار

تا در کبری آنچنین بی طرفی دلی آن در ماط
 که زاده و ابو الپیم از یک بوم رسا پند که اگر
 حسن پاطر بقر پیش مسلمانین از یک از طیفه
 سریند تمام فبید انما تنل کبر در بین
 جواب گفتیم باین طایفه را احترام بدست
 ترتیب تمام کرده بودند اشکال و اقران
 ایشان از بیازی ادیان لشکر در چشم
 و چون دصلت سکر در بودند از این جهت خوز را
 از هر پیشتر پیدا بود و دیگر معشای عدالت
 میت که کجا و یک تن فبید را از پای در آن
 ملی که کار اسیر ابا پر رسا پند تا عبرت دیگر
 قوم شود و تبت کردند دیگر قاضی عبد الله کابلی

منصب نزاری سر از اسما حستم و تواج
 ذکر یابی پس حواج محمد یحیی را با انکه تقصیر
 عظیم داشت با لہاس سوارت اسکاہ
 شیخ حسین حاجی کہ درین عصر بسیار بسیار
 عزیز الوجد دست در کہ را چند منصب
 ہندو باد عایت گرم پشتر از بادشاہ
 شدن من شیش ماہ غریبہ بن شیخ حسین
 فرستاد ہر نہ کہ حوالی دیدہ ام کہ غفر پہ
 تجنیح حد ای بدلی شازادہ شاہ خواہد کرد
 این زمان بچہ غا طماکہ محمد ذکر یا را خود
 بچہ از ان جہت اورا منصب دادہ بختیم
 و کرتاشش پیک خان کاہی کہ بہر من اورا

تختیاب باح خانی سردار ساز ساخته بودند
 و منصب و و نزار بر باو عنایت نموده بودند
 اورا سه نزاری کرده و نامش یک از
 جمله قدیم اجدادستان این دورمان است
 چنانچه در زمان پدر کلان من از جمله کهنان
 و در خاک اما در زمان محمد حکیم میرزا که عمر
 منت نامش یک امر اشد داوود کهن ^{سال}
 و خویشی ترا بگی به تو تک خان قهرچی دارد
 خیلی خویشی را بت اگر چه محاسن و
 که سیاهی دارد اما خویشی تا است
 دیگر تر خه یک خان کابلی که نزار با نصد
 منصب سه نزار بر سر بلند ساخته بودم

نیک

نبد بسیار بسیار و کار نیت و پیش محمد
 حکیم میرزا ازا مرایان و مصنیان و
 بوده چون مردان است همیشه کا طلب
 و مرد عازقی سلامت و هم درین ^{روز} خند
 قریب نصد کسی از ادویات خود منصب
 ز سائیده او را است و زین مرصع
 و کمر مرصع و نقاره و علم داده بزرگ ساختم
 و یکیر میرزا ابوالفاسم که هزار روز بود
 منصب نرا و پانصدی سر ازا ساختم
 و از قد بیان خدمت بیدار من و پیشتر نوکر
 او هم جان بوده مرد سپاهی خدمت کار است
 و در تب به نسی سپردار و که یک پیش

بکار فرمایید البسته همه حکام را اندر یک پیش
علی میره حضرت شیخ سلیم را عالی مقام
دادیم منصب دوازده هزار مسافر فرمودیم و
چهار هزار رده به بخته حضرت شیخ سلیم
منویم و من با شیخ علی در عرض سالگی کجا
شده ایم از من کجیال حردت بود و باشد
بسیار جوان مردانه است و الحال در میان
قوم از جمیع اولی بنت و هرگز کیفیت ننمود
از هیچ بابت و مرا از دست برداشت
مگر آن گفت که من او را بجای نشد زنده خود
میدانم دیگر سبیه علی اصف را پنجاب
سیف خانی سرافراز کردم او از سادات

با سه پیر سید محمود از امرایان مظلوم چون
 من بوده از سادات صحیح النسبت و من بود
 بسیار عاقبت دارم همیشه در شکارها و غلای
 و طایب با من بود و می باشد بسیار جوان
 نیک ذات است و هرگز جث کسی بر زبان
 از مزایای هیچ صفت در آرزوست
 و هرگز در عرفه حسرت نگردد و از تکلیفات
 هیچ حسرت ندارد و بنحو ام که در دور ز راه
 از امرایان کنان خود استادم دیگر فریدون
 پیر محمد علی خان که هزار بار منصب و هزار
 سر بلندی ساختم و در دن از اصل زار است
 و خالی از جرات و کرم و سفردینت و هزار

کر پیاده با شیر روی برود شده است
نه چیده با جبرده نان شیر زخم زده شد
زبون خود سافه گرفت است هرگز است
امان مبهول بر او که از هم مل نام دارد او را
دانع شد زبون خود سردار محکم کرده با
بجای که سچکس از نوکرانش سر اسیر او کرد
خوشش شامانه زنی برود روز گرفت
برداشت بگر روز او پیرجان اعظم که گو
چو من بود در کما ان شش که گو که پز کلان
من بود جان اعظم را همیشه زنده بنمود
و بجایت ادرا دوست پیدا شد و خاطر
او بسیار میگردد زنده زنده بجایت سعادت خود

کردند فرمودم! و را باه عزتزه قاضی و میرعل
 بر نه مرید از زور شیع باو قرار گیر و مغل آرند
 و بکیرخان اعظم خط نسخ و تعلیق مرز رسید و حافظ
 بجایت اللہایت خذبت و احوال پستانانی غیر
 جنگی بیاد دارد بعد از نقیب جان جان اعظم
 در یاد داشت بر آن گفت در صف جان نیز
 نسبت خان اعظم در حافظ زوشش طبر زوشش
 عبارتی بی بدل بر نه در پیش مردم امر ابراز
 کلا تر نبود و موم تر غزوات او بسیار نکاد و سید
 و میدارم چنانکه اورا بخطاب بگو گفتن منتهی ختم
 و الحق که بسیار زکیین و وجیرات ما چشم
 که باور سپرد آنت که دست او در رحمت کوتا

وایشان را عیبی برتر و بزرگتر ازین نیست
 خصوص ستمان و بزرگان که از جهت ایشان
 در از زمین و زمان میروید و از آسمان میاید
 آنچه کردیم بهر آنکه نیست کفر تریستی
 و خیب دیگر خست که هرگز نماند بیکه ارد و کفایت
 در عذر این گناه که رسوا کنم و مرا در اس
 از نماند باز داشته دیگر مغر الملک پانصد
 بنیضب بنقصه بنواختیم سر مغر الوین حسین
 نام داشت و در خدمت چو من بزرگ زنگار
 بر و چو من نیز همان خطاب با و مسلم داشته
 تسبیح و یوالی بیوات حوزمتا ذکر و بنیده
 سر از او فرمودیم مادر او از نسل وزری

برای کمال

بر آنکه است چون سادو لوحت خالی از اسرار
 معنی نماید و ز سپند کی تیر دارد دیگر شیخ
 بایزید پیر شیخ سلیم را که دو هزار بود
 منصب سه هزار بر از از فرمودیم اول
 مرتب کسی که مین شپرداده و آله شیخ بایزید
 بوده اما همین که روز او شیر داده و شیخ بایزید
 که خدا مردیت چنانچه هر جا که با او سپرده
 شود وطن غالب است که آبا را ان کنند
 دیگر شبی از پند بیان که عبارت از ^{نشور} اند
 هندوانت پرسیدیم که اگر مرد شایان
 ازین بتواتر معذرت حق تعالی است
 این خود محالست عقل قول میکند چرا که حق تعالی

مرئی میشود و از طول و غلظت و جسم و سیخ
نرمست و در نظر در نیاید و اگر مراد بطور
نور الهیت درین حساب آن خود در جیب
موجودات مساوت چنانچه از در حشر تا از انانی
ا ا ا حضرت موسی علی نبیا و علی السلام شنیدند
و اگر مراد اثبات حقی است از صفات
الهی پس در مقبول است نیز تخصیص درست
گفت زیرا که در هر دین صاحب معجزه و کرامت
مستند که از دیگر مردم بهانش و قدرت
حالت ممتازند پس اگر شما این دو بگردان
معجزه و حرزید امید باید که هر کدام نیز بر
خود مشهور شما باشند و این بدینست که پرستند

خاصه مرعای راست عالی و تعه مس
 که شریک و عدیل ندارد پندلیان رود بدل
 بسیار کردند آخر عقلا را با پیوسته نشدند
 و بجهالی نزد از شریک و نذر اقرار آوردند
 و گفته که اینقدر بهت که چون نکرده اند شبها
 با دراک ذات معس با مقتضاست بی
 و سبب اسان راه برفت او بیبریم گفتیم
 که آخر کار این سبک با شاراکی وسیله مقصود
 تواند بود و پدر من تیر با پندلیان در هر بار
 گفت و گو میکردند و بافت م دانشوران
 این جمعیت مردان شده بگر پدر من حضرت
 عرش استانی جلال الدین اکبر پارسا

سوادند آشنند اما به قایم سخن نظم زنده
میرسپند چنانچه اگر شغور احوال ایشان
کمان میرد که ایشان از هر علم بید و بزرگی
و پدر من بلنه بالا و کندم کون چشم و ابروی
بود هم ملات داشتند و هم صیانت و ^{دانش}
بودند سینه بنایت کشاده و دست و بازو ^{دراز}
و در پر و چوب پنی ایشان عالی بود و گو
شست
تن بنایت و عرشها و جاعن که در عالم قیام
همارتی تمام داشتند میکنند که این حال ^{بود}
واقبال عظیم است و قد مبارک ایشان
بنایت بلنه بود و در اوصاف هر دم عالم
سایستی نه آشنند و بسن بیت ساکنی

چهره او زنده کرد است کرد اول فرزند ایشان
 از بی بی زکریا استولد شد و فاطمه بان
 نهم داشت یک کشته فوت شد بعد از آن
 از بی بی هم دو سپهر آمد یکی رحمن و یکی
 حسین نام کردند حسین را به سینه چک و اله
 اصغری سپردند سجده روز زنده بود فوت
 کرد و حسن را ابو اله و زین خان کو که سپردند
 دو روزه شد و فوت شد بعد از آن از
 بی بی سلیمه دختر رستم که شاه زاده خانم
 نام او کرده بودند ابو اله خود مریم مکانی سپردند
 با لعل در میان خواهران در درستی در استقامت
 با من یکانه است و لطافت و عبارت ^{سخت}

قائم دارد موقوف باد بعد ازان ازین باب
 پس می شد بهاری نام نهادند وقتی که پدرم
 اورا به نجف و کربلا فرستادند و شروع
 در گرفتن ولایت کرد و فکده زمانه و کاهل ^{فیه}
 گرفته در سن سی سالگی در زمان ^{عاج} پور حجت
 خدا برپوت پدرم اورا سلطان مراد نام
 نهادند بودند لیکن چون در کوهستان ^{تیمی} پور
 متولد شده بعد و کوه را پامندان ^{باز} بگردیدند
 نسبت نام او بدست نهادند و پدرم اورا ^{باز}
 کعبه با او سخن میکردند بهار ^{بزرگ} ^{نام} ^{لاغر}
 بود در قدش جبرازی مایل و جوان صاحب ^{مکتبی}
 بر راسه و شایسته و شیخ ^{دکتر} ^ص

بیرون آت و دو کار عاقلانای خود را تحقیق
 نموده و در پیشش پاکیزه بود بعد از آن از
 بی بی بران سپاسگزار شد و دستری متولد
 شد نام او مستی حکیم کردند و مستی بزبان
 شیرین را گویند پت نامه شد و وفات یافت
 و کبر از بی بی پرم پسر می آمد او را پیراجه
 سپردند و وفات یافت بعد از وفات سلطان
 مراد شازده دایمال را به تاجیک کن و ستان
 و خود متوجه شدند و چون به پرم پسر رسیدند
 دایمال و خان عاقلان پرم پرم خان و دیگر
 امر آورد و لشکر آنان از هر طبقه حلیایی و غیره
 همراه دایمال کردند و پسر و ستان را

قلمہ اتنا کر شد بعد از ان حوزہ بہ دولت بہ برما پور
 مراجعت فرمودند و باکرہ تشریف آوردند
 و ملک دکن را بہ ریالی عسابت کردند و از
 تیز در سن سی سالگی جبہ از اطوار شہزاد
 در برما پور سعادت یافت و سر مشعل
 واقع شد اورا اورا بشکار تفنگ
 بیل بود یک تفنگ را جا رہ نام کرده بود و
 پت حوزہ فرسودہ بود کہ بر ان تفنگ نشش
 کردہ بود پت از شرق سکا تو شود
 جان تر و تازه بی بر کہ حوزہ تیر توافیہ بنجا
 بعد از ان خان خانان و نزدیکان او از
 ترس پیر سن شراب ازو منع کردند ^{خان}

ہر کہ نزد او شراب برد اور اسے
 تمام کھشنہ کھلی نزد یگان ازین ترس
 نام شراب تر را و نبردند چون دوسرو
 گذشت و او چنان شد بر شد قلی تفنگچی
 بسیار کرد و گفت کہ اگر اندکی شرابی من
 رسانی مضی ترا زیادہ کنم مرشد قلی
 چون دید کہ در طلب شراب عجز بسیاری
 میکند گفت بچہ طریق چارم کہ کسی نہ اند و من
 کشتہ کردم و انیال بر شد قلی گفت کہ
 در میان تفنگ کہ جازہ نام دارد شراب
 بریز و نزد من آرد و ہر روز کہ دوسہ شراب
 باین نوع خواہی آورد کیفیت من پیرہ شراب

آن تفنگ را پراز شراب کرده به پیش آورد
دانیال چون نام تفنگ از زبانش برآید
بور حق تعالی همان نوع کرد که از آن تفنگ
شراب خورد و مرده برستبر خار و ذایه
کمی بود بر حمت حق تعالی و اصل شد دانیال
چنان خوش قندی بود بسیار بغیل سل و پیش
چنانکه از امرایان خودش هر که بغیل نام داشت
چون تزیینش بران مرقا و آن بغیل را میگفت
و نزد مچکس بغیل خوب نیکه داشت و تیر
بنامه سندی بی سل بسیار داشت و کماهی شعر
هنر تیر میگفت به بنود شورش بعد از وی
ارتابهی دختر پسر پادشاه می میگفت نام کرد

بمریم مکانی سپردند و مریم مکانی او را
 محافظت کرده در دو نیم سالگی وقت
 دیگر از بی بی دولت شاه و خضر بوجود
 آمد آرام با تویم نام کردند و پدر او را
 ست میداشت و مکرر بر میداشته باز
 باز میگرددند و مکرر رهن فرمودند که بابا
 بجهت خاطر من توهم باید که بدین دستور بعد
 من نماز او بکنی و او را در خواصی در دست
 سخن از من بتر یاد کار باشد و دیگر هیچم
 در ایام جوانی طعام را خوب ندرش جان
 نمیکردند و استیهای نیکو داشتند و نیازند
 در گاه این دعا عالی داشتند ما این غلبه

و کثرت افواج و زیاده دلی فلان مستجاب
 و فراسم آمدن حراین و دوست ملک و قدر
 و شوکت خطابی یاد مسبور بنور شد و این در
 خلد و ملا در ذاتین بود مت و ایم همه جا
 با یکس در حال خنده از تمییز چشم و دل جا
 بار لکین بحس ارمان صلح کل نموده بودند
 و با یکسان و خوبان هر طبیعت و هر دین و
 نوب صحت بیدار شده و بقدر حالت
 با هر که ام ملاقات میفرمودند کشته اوقات
 در شبها پذیر میبودند و شب زنده بیدار
 اگر اوقات خواب ایشانرا شبانزدی
 جمع میکردند بیک پر نیز رسیده که خواب میکرد

بتند و صفت تجاعت ایشان برتر بود
 که فیلان مت کرکش که در سه فیل رفته
 باشد بنوعی بر فیل ماده سوار شده که فیل ماده
 هم در پیش خود نیکه داشت و عادت فیلان
 است که ماده فیل را نزد خود حکم دارند از خانه
 بت فیل ماده را نیز آزار بگردند ایشان
 بر فیل ماده سوار میشوند چون بر آب چشم او
 آمده خود را بر بالای فیل مت میگردانند
 که اگر فیل با مانع میگردند و بخندان
 فیلان که فیل ماده را هیچ وجه نزد خود نیکه
 ایشان بر بالای دیواری یاد چستی بر
 چون فیل میگذشت خود را بر بالای آن

فیل بگیرفتند که آمد حیران بماند و باز
عسایت الهی و شفقتی که حق سبحانه و تعالی
با ایشان داشت آن فیل انجان رام
مبته و در روش قطره و سپاه بگریختن
بودند که چون پر کلان من حضرت خست
سما یون پادشاه بود کردند و پرک
در سن چهارده سالگی بر تخت نشستند
شصت پنج سال پادشاهی کردند و لوی
جا بگیرد از سما یون پادشاه به پریم چون
قرار گرفت سپهری کا ز که پادشاه آنها
دست نشان او بود و از عسایت غرور
سپاه و پنهان است و خزان بسیار روز

چشیده دوم شهر محرم ۹۶۳ شنبه صفت شکر
 برابر استاده و پدرم شکر ظفر اثر شکر
 مقده کارزار کرد و در آن آفت پریم
 چارده سال بود بر نعل مستی که سنگراس
 نام داشت سوار شده بود و لشکر سپهری
 قوی پهل خراسان فرستاده و هزار نعل
 و یک و یک عظم نیم باراجه کمانی کرده بود
 او را شکست داد و در جنگ بسیار دلیر پیش
 آمد و خود بر نعل مست سوار شده پس جنگ شکر
 اتفاقا چون مقده جنگ در گرفت از هر دو طرف
 تره تفنگ و تشباز روی فلک رو نیزه کرد
 با مد ز قلب و لشکر خردش رسید اما از آفات

ز شورش پدین ناله گرفتارش در آفتاب رسته نژاد
 در دست و پای نه بار و در آینه کاغذ شکنج شتاب
 شده تیره جن مارکنج به کریزه کاغذ ادران رسته
 ز درستان ز راه کرپزه در آن مسلح
 آمد مرزادگان زمین گوشه از بس آفتاب
 سنان در سنان رفته چون نوک حاز
 سپر بر سپر بسته چون لاله زار: بجان
 خود هر کسی کشد ستاره کس از کس تنگس بناید
 اقبال پر دم کار کرده در آن میان ناکه
 تیری بر چشم آن کاغذ برک خورده درگاه
 سرش جای کرده از پشت سرش بیرون کرد
 و بچشم و اصل شد لشکر با لشکر که آن حال نشا

که در بند روی بنهریت آوردند و نخل خوشتر
 و اسباب او را سرداده اتفاقاً شاه قلی
 محرم با چندراز دلاوران و ماه اران بر سر
 نخل محسنی که کافر سید و منجوا شدند
 که قزلباش سرار تومان عراق فرج شده
 از جواهر و طلا هر یک را از برادر خود بگرفته
 مان دور آنرا گرفته خبک کرده پیش پادشاه
 آوردند و سر آن بدختر را بپوشید و کلاه
 کشیده او را که از زنده و لعل و الماس
 و یاقوت بود که قزلباش همیشه در آن
 جواهر میشد آوردند چون این فتح اول
 ایشان بود و این خزینه و اموال بیست

بدت ایشان در آمد شکر زان خوب است
 شاه قلی خان محرم را منصب چار هزار و نقار
 و علم سزاوار ساختند و آن قبل سیری
 کا ذرا در آن فتح سنگون داشته قبل سواری
 فاصه خود نمودند و در آن محل پیرام خان
 عرصن نمودند که حضرت بدت مبارک خود
 ز غم بر بدن این کا فسر زنده که غم کرده باشند
 آنحضرت در جواب فرمودند که روزی در
 آن بجایه بسق تصور پیش خدا بدت ^{الضمه}
 مشغول بودم صورتی بدت من دادند ^{مکان} آرزو
 پرسیدیم که این صورت کیت کنده این صورت
 سبب کازت من آنرا پازره پاره کردم ^{دادم} و بیاد

در کتب دیگر

غرضن کہ من اور اور آرزو کشتہ و غزا کر داک
 حال نسبت باقی خود رسید چون شمارہ کردند
 مت هزار کس از لشکر کفار در ان خاک کاہ
 کشتہ شدہ بود سواران زخمی شدہ بطرفی
 رفتند دیگر چون میرزا ابراہیم حسین و میرزا
 شاہ میرزا تمام کجایا تا از متفق ساختہ کرد
 قلعہ آبد آبد آمدہ احاطہ نمودند و دور
 قلعہ را لشکر کران سنگ زد و گرفت این
 خبر چون بہ پدم رسید ایشان در فتحی پور
 شریف دہشتد کہ تا کجوات از اسبجا بدو
 تہ ان رفت خان اعظم تہ حاضر شد ذریں
 با او صلاح دید نہ وحی چی حکم داد خان اعظم

بیر حاضر شد گفتگوش ای بران قلم دادند
اگر سپاه جمعیت کردون شکوه پادشاهی
و شفقت ظل الهی بچو توقف از فتح پور رود
شود و جواب آن لشکر کران را خواهد داد
پیرم عنان نزمیت و لواجر جانگیری به نظر
معطوف داشته شب و روز میرانه گاه
بر اسب و گاه بر شتر جازده سوار شد
میراند آن دو ماه راه را به پست روز
اینکار کرده خود را سپاه غنیمت رسانیدند
در روز چهارشنبه دهم جبار را شانی پند
لمشکر دشمن نزدیک شد اثر از کج گاه
نزدیکه گفتگوش شنیدن زدند حضرت

و مودنه که شهنشون کار پهلانت و در
 دهنه کان حکم شد که نقاره پادشاهی :
 نوازشش در آرنه مقدمه کرده تا کشیدین
 فرمودنه شور عظیم در میان سپاه
 دشمن انداختند و دشمن دران روز محاربه
 نیک نیک ساخته بودند چون صبح صادق
 دید حضرت بخار در پیرش در رسیدند و
 که مردم بهمین جهت در آب زدند و خود را
 با نظرف آب گشاسته که این طرف آب
 جخل بسیار است و نصار خک تک است
 محمد حسین میرزا در میان این غلغله بقراولی
 با سنجان قلی نیک بزکان و چند سر از اولاد او

و کبر و شکر بخار و ریاضت نماندند تا محض
 حال غنیمت بگیرد و باشند از انطرف شکر
 خصم با و از بلذت از سبحان قلی ملک تقض
 حال این فوج نمودند که این شکر کیت و کلام
 سردار است سبحان قلی ملک جواب بیداد
 که اگر خبری چند بخت بر گشته این فوج ظفر
 بدوش سیت که به دل و اقبال نزل بود
 اگر چه پا در دستان از جبار رفته بود همه
 افتادند اما از سیر عجبی با و ز کردند و کف
 شکر و فلبا رست پادشاهی این چینه
 امروز چهار دور روز شد که جاسوسان من
 پادشاه را در فتح پور کشته اند و بداد

لشکر و نیلان پادشاهی با چنانہ سز
 این حرف در وقت شمارا قضا و اعلیٰ بجا
 آورده ازین طرف حضرت فرمودند کہ میرزا
 متوجہ آر استن صعبا شوند و آن مقدار
 توقف نمودند کہ قر اولان خبر آوردند
 کہ دشمن در سلاح پوشیت فرمودند کہ فوجا
 از آب بگذرانند و ہر چند حضرت دستا
 خان کلان از زمین بریام و عوضہ داشت
 بخدمت زنت کہ شکر ختم بسیار است
 و چار پادشاہ کجرات یکی کشتہ ہم متفق
 شدہ اند و پ بہ ویت نزار کس از سوار
 نجلی سان گرفتہ اند و مز از لشکرا پشان خبر

مقدارم سه هزار شتر از زبان و بران ^{سرد} آب
مهر او دار نه تا رسیدن لشکر خان ^{نجان} و
خان تیان و اکثر لشکر حضرت تابع شود
صرد نیست که تا با این جمع قتل با این ^{طریق}
آب آید و برابر دشمن با بستی حضرت در
جواب فرمودند که ما همیشه حضور درین ^{وقت}
تغیر بر لطف الهی و انعام و بر تائید ایزد در این
دوست چون با ده عشر در جمله تیان دشمن با شش
بخت کور دست و روی زمین دشمن کسید
اگر نظر ما بر سلسله می شود را پنهن جرمه
در برابر جنم فر آدمم اکنون غنیمت شود و خلی
ایستادن ما حالا لایق است غدا اول از

ما قرار میگردد با انکرا مرایان و بهادران محض
 حضرت راجات و حکایت سید اشرف حضرت
 توکل کل بر دواجب الوجد و کرده بنا دلا و را
 و منحصان که در طبع سوار بر سیم زکابی مغز و ^{انوار}
 شده بودند و در آن دریا نمودند انداخته
 بغایت ایزد و توفیق و اقبال پادشاهی
 باستانی با نظرف دریا قرار گرفتند و از
 بزرگ و کونک پیش از دو هزار کس برایشان
 جمع شده بودند تبلیغ خود را طلب نمودند تا
 سر مبارک که از نه اتفاق از شتاب زدگی ^{تغییر}
 تبلیغ را در راه ملازمان انداخته بودند حضرت
 فرمودند که شکون ما خوب شد چه پیشکش

جبکہ ماٹھا رہا ہے ازبانی کہ یکے بعد دیگرے
 یکے کے خود را در آب انداختے تھے یہاں تک
 از دست دادہ با بیخرف آب چن آید نہ
 و از کہ شستن دریا چاہے شستن میرزا
 باشد بکران سنگ تمنا آراستہ و بیک
 و این لغت حوزہ پارس عبادت در رکاب بردار
 کردہ خان اعظم را کمان نبود کہ حضرت باہن
 تیز و دلیر خود را رساتہ از قلعه برون آمد
 خود را در پا پر حضرت انداختہ و سوکنہ باہن
 نہ رکہ جنوز سمہ باہن نہ ارم کہ حضرت آمد
 باشد و اصف تہر بلا زمت رسیدہ و اگر اتر
 متعاقب یکے کے خود را بر کاب ظفر زین بہر شستن

رفو چهار دستن از میان جکل نمودار
 شده حضرت آید ایزد در اوست آهویز
 حوز کرده بتوکل کار خود و اگه اشته بهیت
 روان شده محمد قلی خان و ترخان دیوانا
 جمعی از سیاهان که اراغول بتله قه اول بودینه
 رفته بانکه نزد در جلوس کرد اسپند حضرت
 پادشاه بر آشته کشته بر اجه مکنه اس
 که اگر چه غنیمت شمارست فاما توکل و اعتماد بر
 ذات پروردگار کرده آمده ایم با پدر که کفر
 حکمی بگیرد و یکدل شده بیکبار حمله برین نواح
 خون گرفته پارانند گشت سته کارگر ترس آید
 از پنجه کشاده محمد حسین میرزا از فریب حو

اشده تتر ترا به شاه قلی خان مجرم حسین
خاین ترکان عرصن کردند که وقت آفتن است
حضرت فرمود که وقت کار کردن است
آستد میرفته ما نو بیار بار شاه تر که
شده و حضرت بار شاه با سپ کرده باره
که کرد در دهن نیل رفت سوار شده و نیزه
پیر دست مبارک با بیاد در آن ما مرغم تا
کز و چیل و پیچ خفت کوسس که بر بالا رینان
نقب کرده بودند بنوازشش در آورنده و
از هر طرف کرنا را بشورشش آورنده و جها
کشیده شروع در نیکه شده و غلطه اسد اگر دیا
پامین حربگاه را زد گرفت منزه در شکر

در آنجا که پادشاه در میدان بر کتختن میزد
 همیش زمانه ز جوشن برده گوش سپهر از خروش
 همایهت فر پادشاهی با نیک تملک شکر است
 راست را از پیش رو داشتند و محمد حسن
 چپ پادشاه را از بر کرده اندک راه رفت
 محارم با بسند بقدرت الهی و فر پادشاه
 جمعی از بیاداران غول رسیدند و او را در دست
 و آن شوم بجان ریو بزد در حضرت پادشاه
 باها که ز عزیزان شن بازیت از جانب دشمن
 معاقبت مرآه اتفاقا یکی از سرداران دشمن
 بشبازر مشغول بود عاقل آتش از دست او
 نفاذ که پانصد بان بران بسته بود در زیر

و آن بانها سرشن بجانب دشمن بوده و
نیل با بیطرف بیکد آتش گرفته شورش
چند در میان لشکر عجم قمار چنانچه برود
نامرخصم از پاس در آورد با غت برسم خوردگی
لشکر دشمن شده و سر بانی که بر طرف ایشان
میرفت بر بانها رو بیکد که بر شتر و نیل بار بود
میرسید و آتش گرفته همه لشکر ایشان از آنها بود
میافت حضرت پررم ایندگی پیش زنده عیان
کشیده سر رشته حساب سپاه بکر از دست
نیداد و غریب عالی نه قوج غنیمت شاه به
میکردند که کو یا صد نه از مرد خلی برسد ایشان
تاخت آورده رود بکر ز نهادند و حضرت

چو دم غافل از بارش با زرتقده بر بودند و آنچه
 بر سر ایشان چه آمد و فوج قول منور
 که فوجیار دیگر با مردم طرح لشکر غنیم را برداشته
 بودند حضرت پادشاه در آن میدان هر چه
 نگاه میکنند غیر از ما را چند خان از خدمتکاران
 و خاندان دیگر در ملازمت نبود و گفتند که
 محمد حسین میرزا در آن طرف آب با فوج خود
 در زود و بر دست ماسنگ در مادی در نظر خدمت
 برداشتن غالب آمد و در آن کوه اسب کجوا
 در حضور پدوم جان شاکر کرد و محمد حسین
 و عا داد مردانگی داده ز عمر بر دست
 موزده از اسب افتاده نترسیدند سبوره

دو سه در با بی از غنیمت پوسته بود اما این
شوم نجان مسنوز از آهن پادشاه خبر را
درین اشناسه کس از مردم دشمن بجایی که حضرت
سواره اسپتاده بودند متوجه شده نه در کس
همچنان بدر میهنه و یکی از اینها تا نشت مگر
چا خیز زانوسا در تاختن برانوز مبارک
انچنان پیرس که از نشت ان از اسببار
به چرم پیرس که از درو آن خلیکی آزار به
ایشان پیرس و حضرت پیغمبر و خود که آید
این چوکس بود که این قسم سواره با این
شهر آمره گذشت اما واج و صلی کردی از
بپاداشت و در بنوقت مردم قول با او در

نزدیکی رسیدند و خبر نیکو ساروش کبر حرم
 و کربن آن سید تاجان بجزرت پدوم رسا
 حضرت بلشکریان فرمودند که تا هر جا که تو
 خود را بایشان رسانیده مکن از آنکه یک تن
 ازین برنجان زنده بر رود و شروع به
 تاریخ اسباب ایشان داد و درین بیان
 ست و اسباب خوش صورت نمودند
 شامت خان با محمد حسین میرزا آمده اولی
 در بر رکاب ظفر قرین پدوم سوده گفتند
 که بجهن توفیق الهی و ذی پادشاهی این
 فتح رود دارد و اگر نه کراگان این بود که شما
 نوج اندک انجمن سپاه پشاور را

بشکینه حضرت شکر ایزد پر بجای آورده است
 استه متوجه شهر احمد آباد شدند و درین
 شخصی بهر من رسانید که سیف خان و کرم
 خان جانشانی کرده برتت حق حاصل شد
 بطول آرزو شده و باز خود را اوله ارس نمودند
 شد که جالی محمد حسین میرزا با چند سزا او باس
 بوده او بر قول مانتسپ خان کو که با و
 داد مردانگی داد همراه شهید میشوند و سیف خان
 کو که برادر زین خان کو که بود و میرزا نیز از
 دولت رسیدن بقول رخصت شوند و در کبک
 مرند از غایب احوال آنکه روزی شتر از پن
 پر دم طعام نوش جان میفرمودند نزارش از من

تقریب

حاضر بودند چو در آن شبان پرسید که فتح از
 که امپرفت عرض کرد که فتح بجانب قبله است
 اما کی از امر ارکلان شام شب خوابه شد
 همان شب سیف خان کو که عرض میکند که حضرت
 سادات کاشکی صاحب زریه لالاح من بود
 با شتم که بکار شام آیم و سیف خان کو که همان
 طریق که خود فال زده بود جان شد چپ
 همان فالی که از بانو کیه برخواست نه چو اختر
 میکند آن فال شد راست القضا میرزا
 حسین درگزین بوده اسپش بز قوم زارک
 میرسد و بر زمین خورده که اعلی که از مقربان
 مجلس حضرت بود از بی ادبیرسه داورا کرت

ملطف تمام دست او را از پس بت
 باز بگیریز و او را برابر پسرار کرد و خصومه
 مرا آورد و دو کس دیگر اعرار گرفتند او کرد
 چون حضرت چرم از میرزا پرسیدند که ترا
 که گرفت میرزا گفت که مرا نمک پادشاه گرفت
 چرم در جهان و قمر میربانی نوزده مهر ما
 که دستای او را از عقب کشید و از پیش برید
 و او را بانگ در بار بسیارند و درین اثنا
 میرزا آب طلبید او را سیراب کردند و
 فرزند خان افغان هر دو دست بر سر او
 حضرت چون این حال مشاهده فرمودند
 اعراض کردند و آب خاصه حوز طلبیدند

عاقبت تو سوده و قاصد و عظیم بجزت گفت
 که ما اول شکر کلمات غافل با شیشه که بر خنجر
 شکست خورده اند و یکی از سده داران است
 افتاده شده دیگر در جنگل گرفتارند
 بر روز بیشه که بار از طرفی دیگر حمله آوردند
 و چشم ز خورشید حضرت میرفته است
 و میرزار امانت که الحال خسترا و در
 پدرفت و مرد صاحب جیت است سپهر
 نارت بسته بریل سوار کرده بشنودند
 که درین اثنا فوج عظیم قریب به پست نزار
 از میان جنگل نمودار شد و آن اختیار الملک
 بجوانی بود که شکر خورده است با پس

حضرت فرمودند تا ما سپاه پادشاه را
دغدغه و اضطرابی پیدا شد و حضرت
بزرگم فرمودند که تقارن را بنوازش
و دلیران بر اسپان تازه روز جزا
آراسته گردانید و شامتی و راجه بگنجد
پیشتر بفرمودی رفت شروع در جنگ نمود
و در تیراندازی و تفنگ شروع شد راجه گنجد
حضرت خبر دستارند که حال وقت آن
ست که شما میرزا از زنده نگاه دارید مبادا
تغیبه نوع دیگر در دست مردم انقدر رحم دل
بودند که با وجود آنکه حواس انجانست اصل
بنودند بقتل میرزا آفراسیاب و محسن پادشاه

و آوازه سجاغت ایشان در جمیع عالم
 باد و الحال همان تفنگ نرمنت در دست
 انداز نام دارد و از نوادر تفنگ سردکاران
 و پیرم شایده که از حسن تفنگ در دست انداز
 نام سه چهار هزار جاور چیده و پرنده مکار
 کرده باشد و ایشان تفنگ را بسیار خوب
 می انداختند و من هم از شکار کردن خوب انداز
 ایشانم و مرا از همه شکار با شکار تفنگ
 بیل بسیار است چنانچه هر روز که در شکار
 میروم با این تفنگ کمتر از شتر ده آهو و گوسفند
 آهو شکار میکنم و دیگر در صفت ریاضت
 نفس بجبر بود که در سالی تربیبت ^{درین} سه ماه

میان گوشت میں منبر نمود :
 ایشان سر اسر حکم فرمود و بدو
 چنان گفتند ، مطعم صوفیانه کہ چگوشت
 باشد بسر بیبندند و دیگر در روز خجہ رمضان
 بعد گاہ رفتہ او اردو گاہ نمود و لوازم بنا
 و حسیرات بشوریر ساینہ دیگر برتعالی
 انجوراکہ در ایام شام تراکی بن نسبت تمام بود
 و در زمان پد رم باسن انحصار تمام داشت
 هزار بود او را منصب سہ ہزار و شصت
 و کمر مرصع و چار قب و زرین مرصع و نقارہ
 و علم سہ ہزار و ستم و دیگر ہفت ہزار
 ہزار و شصت و شش ہزار

اور از جہاں کہ چل نوبہ آوردہ سرش را از
 تن جدا نمودند و حسنیار الملک چون عاصی گریز
 بود و اول کسی نزد حضرت نفرستاده بود
 که من بیا بسوس نزد بزم خجک و قمر شور خجک
 در گرفت و افواج قاہرہ پادشاهی بمصر
 در خجک نمودند اورا مجال عمر من عالی خود
 نشد حیات کہ با تعبیر نوشتان خود جاہ
 بدست بدر برد پادشاهی در گرفت
 سرکون در مرافقہ درین اثنا سہابت کمان
 یکجا رسیدہ از اسب بزیر مرآبہ و سر
 احسبیار الملک را از تن جدا کردہ پرودن
 مرآبہ از جگر چون شکر بانش این خبر یافتند

هر که ام اسپج تازه سوار شده خود را بط
 کشا بندند و در پیه چنبره یک
 کرده و فتنی تازه در سردار بادند و دولت
 اقبال قدم در شهر احمد آباد که اشتهار یافت
 بدند بعد از این شهر احمد آباد را بخان خانان
 که اشتهار متوجه تشریح بجای شده اند و فتح بجای
 شهرتی عظیم دارد و قلاع کفار مثل چنبره زینت
 و غیره بنفش نغس خود با لشکر ظفر ترین
 فتح نمودند و جیل رام که سردار مردم قلع
 بود از بالای قلعه گاه گاه بخته غاش سر از
 قلعه بیرون میکرد و او را مردم خود به تفک زدن
 چنانکه این نوع کارها در این شهر

درم و ایلی را سبط بر ماوراء اور راز
 بند ... او فلی الت نام در نظرم
 در آمد او را انداز کین نام کردم و از غراب
 این فلی آنت که در هر طرف که شمش بود
 هم بسکتل کو ز پچه بر آهه مرغانه و از اینجا
 دعوت سبتش پرون مرآه و دیگر فندان
 مستی ایشان از میان راهتا بر مرآه و بار
 کلان فیل هرگز بطرم در سیاهه بود چاره
 باز بون نمیکند آرند سوار او میتوان شد
 بجز هیچ فیل خوشنام مرغانه و دیگر مردم
 ... شانه شانه مرغانه در خور
 ... کینا که بر سوداگران مستم بود

و مال ایشیا ترا اکثر بزور میگیرند اگر از ان مردم
 کسی حاضر باشد آنچه اورا انصاف آرسیند
 باشد بر داده بختی برادر مرحوم علی بنو اہم کرد
 دیگر بیزارستم زمان عالی فرستادم
 کہ ستر و خوبی آن تفنگ حیت کہ در بدل آن
 دوازده هزار روپے و دودار اسباب
 بجا حبش میداد و صاحبش بتول نمیکرد
 بالعقل آن تفنگ عیش منت بتفصیل عرض کن
 خوبی اورا تا آن تفنگ را بتو مرحمت تمام
 دیگر در شبہ ستم شوال تسبیح جواهر
 بغرزند خود خرم عایت کردم و خرم سیرینا
 صاحب ادراکت امیدوارم کہ نسبت شرفا

در مورد آن که نقیرا رسیده
 در روز مدین حسین و پیران صد رتبه
 در محمد رضا بر که ام لک لک رو پست
 شکست با کین قست کنه و همچنین هر روز یکی از
 اهل خیرت متور کرده بودم که چنانچه در این
 نقیرا سیداده باشند و در ششم شوال حکم
 کردم که معامله کنان مالک محروسه تمام
 روپه و مهره که در وزن برابر باشد نظمی
 سکه او دارند و ضرب نوزاد رایج شده
 گتت باوت سادون سکه نوزاد تو به با کجا
 در در شربت شنج بنارس زمان فرام
 نده ان مع بر خود رفت که نوع پرستش

میکنه چون جمع برت و فی الطیبه راجع بود
 قالیات آمار اسچک مانع بود و دیگر
 مچی که همه ارت از باب استحقاق از مرد
 زن بهر آن صد رجا ن مقرر داشتند منق
 ۱۰۰ سالش بود زن را بجای و که مقرر
 فرمودیم و بجهت دم زاده حاجی رکات شش
 روپ و شش لک دام لطف نمودم و دیگر
 براه خان و له صادق محمد خان که نزار بود
 بود و نزار را ساختم و دیگر حکم کردم که هر کس که
 از نازب دلیل که انعام شود چه دانه آن از
 سر کار خاصه با بکیرنه و هیچ کس بجسی درین تمام
 طمع کند و بکیر سال ما من از جانب دکن رسیده

۱۰ حداد خود برسد و دیگر شرد و یک نفر
 . نماز را بجنب از جنبه ساجده
 و هم درین روز قاضی عبده کابلی را که فضل
 واجب المومنین فخر نوشته بود که چون زکات
 مالک محروسه مسافرت تیره شود اگر غیر
 سوداگران داخل ساخته بکنند چون توان
 کرد فی العود بخاطر من گذشت که این سخن فاضل
 در سنه تیرت فرمودم که تحقیق طایفه بود اگر
 در سیر بود اگر حیت هر کس از آینه در
 . یعنی داشته زکات مساف باشد
 . بقدر واقف باشند که از شکر بان
 . در زود اما زهار و هزار زهار

که موکلان که زما این شیوه را بیانه سازد
درست در از برای مردم برسم بکوه و
غیره بهیچ وجه نکنند و چیز نطلبند ویرایون
طرح نکرده و الا سراها در طبع یار خوبه رفت
و دیگر سینه کمال و له سینه خانه بخا بر را
تکومت دلی و فوج ابر آن نوا حرجین
فرمودم و شیخ عبدالوهاب بخار که در فراد
حاکم دلی ساخته بودند و در سا حکومت ایجاد
و از در کارهای ناشایسته بکنند مرآه که
لابی حال ملک دار بود چون بوقع انجامیست
که بیست تمام اه را نیست کرد انم چون در
فرغ غلبه لوازم عدل بسیار است با زجون

در سار غریزه است بفقو پرده پرورد
 بر ... نمودن و تغییر حکومت اکتفا کرده
 از سینه او که شستم دیگر چون زکوة کل عالم
 محرمه ماسخات ز مردم و سایر مهات کار
 کابل را که یکبار بود از رو پیداست بخشیم
 که ولایت کابل در صند دستان برابر بود
 ایران و تورانست خواستم که مردم ماورالنهر
 نوح اسان و عراق پیرمانند مردم مندان
 همیشه بخشش پادشاهی ما بهره مند باشند
 و در کوه کبر آصف خان و باز بها در را بازم
 و آصف خان عرض نمود که دولت رود
 بهر برین باقت میگردشند حکم تغییر در

حاصل آن وقت خواهد شد فرمودم که یک
لک روپه بالفعل از خزانه بخارج برسد
و یا زیاده فرستادیم که این مبلغ را با
باقی اینها بشخصی نموده بدرگاه فرستادیم
بشرف دلی که در تزارین باغچه درگیر بود
افزودیم اگر چه از علوم بهره ندارد اما گاهی
نتیجی صریحانه مرصدا میگوید و در کتب
پنجمه در روپه تشریف مان افتان که در
پرویز بشکر رعایتین بود لطف نمودم
درین روز شاه قلی خان محرم دست رساند
میرزا انجشیدم سلطان پیکم نام دارد پسر
باوسپرده بودند ایشان حسد بر او

به آن خود دو دست پریده است و دیگرش رسته
 باز در هر وقت که قیل اقیاب محل شده و
 نوزد را اول از جلوس من که بر تخت سلطنت
 تدارک کرده بودم آن آیین بندر که مردم در هر
 نوزد میگردند و آن تخت ازیان است و
 ز پرده و انواع جواهر نخبه بره مرتب که
 مبلغ هجده شش هزار گور شد و بیرون آورد
 در فراموشی حاصل گذاشته و تمام در آن
 و تمام عام و خاص ابا انواع مرصع ال
 و تصویر برای پرکار و زر و نجات از زخاک
 و تصویر با هزار چهره میگردند که آیین بندر
 و نجات از زخاک و زر و نجات از زخاک

و آنکه چهار خوب و نیکو است و در میان
 و آنچه از نوادر روزگار است ...
 ساختم مگر از بعضی زندگان مخلص بودیم و ما
 خاطر اسما از هزار یکی ندیدم چنانچه از جمله
 پیشکش بیاید اما قلیلی گرفتیم و علی بن العاصی
 دیگر دلاور خان اتقان را هزار و پانصد ساختم
 در حبس ماسوره که هزار و پانصد بود و هزار
 ساختم و شاهی یک عاذا که حکومت قندهار داشت
 هزار بود و بیست و پنج هزار را از جمله
 در هر سنگ را نیز همین منصب بود و در میان
 و ملا جمال از فراشی را که در ...
 که هر آنکه در ...

در حکمت ساسانی: کشتار و عرص نمود که مراد از
 هلاکت و نیستی در خار صامت و در صخره چندی که بطریق
 در غاش بین شفقت شده است حکم آن
 نوشته شود و او را حکم دادیم در هزار و پست
 انعام با شفقت نمودم و دیگران زده شد
 بر اجهت ناسکر مرحمت شد و راجه با سوالها
 نمود که راجه کوپال میخواست که در راه مت بود
 با غرور و اپنی بیاد کند حسب االتاس او و
 در مابیت روایه و خلق است حکم نمودم که کرد
 و جاگیر داران نذا حرمه امداد نموده هر چه ضرر
 باشد با ویرسانند و باشد که درین باب
 بنده فزاد که داشت نمایند و این کار را که

پسر ایان منہ ویان اور پرستش مکتبہ دین
 ایبار قوم خود میدهند البته از باید بر این
 اتفاقاً در ایام کریمین خسرو بجا بنیج آفت
 خون سرد را کذباً بجا افتاد اورا قشتہ
 کشید و منادان آن قشتہ را شکر
 میداشتند و در حق او دعا کرد و حق الحقیقہ با
 است بر حسرت و هم بر خود کرد و خود را
 موجب سبب است ساخت و آخر سبب است
 رسید و پرستش از کار نارسید و مملکت
 در کن و پدر شریک بنو او را از دست
 دیگر در وقت مرد او در حب علی بنی
 عظیم بر خار بند و در حق او سبب

و با تاس شد خان و قطب خان کر که پیش
 نسبت خان لشکر عظیم بامراستل راجه بجزا
 داده و از منصب داران قریب شش شصت
 سوار بمراسر راجه بکراجیت تقیسی فرمودم و
 از ان جانب خان خانان پسر خود را براج
 آماده ساخت طبع تاب بناورده موکه راجه
 بکوشه بدر رفت هم درین روز عرض داشت
 پرور سبیه که رفیق تانہ منزل زاکه داشت
 ریختن آغاز کرد ذانواج ثاقب او سیمانید
 او نهایت کار او سبیه بود که اگر آن بی سعاد
 عین زیمت من میر سبیه نبض ارجه متناز
 نیکت پرور شرن اعقاب منصب بسیار

بر امر انزووم شکر خان مشهور و هزاره
و نواز شخان مترا هزاره مردم سعادت نام
داشت و غلام بنت مکانه شاه طهماسب بود
شاه او را بخدمت حضرت بنت اسپهانی
کایون با ... و رستاد و بود اگر چه ظالم
طبیعت بود و پیشی پیشه او چون حقوق خدمت
سابق داشت خدمت فراتر و فراتر خانه
و ترقیب شاد و پیشانی به ت او بود و من
بیر او را رعایت بهمار نمودم و کبر شکست
ششم در الحجه ^{علاء} بن از نه بهشتی و
ساعت از شب خضر کنگه شش و پرت
همی بر کسکان واقع طلب از حوض ^{علاء} بن از نه بهشتی

و در بجا بیج آب نهاد بعد از دو ساعت
 شب چو غنچه شمع حسنه در زیر الملك شنید
 آمد و خبر کرد که امشب دو ساعت از شب
 که شاهزاده خرد پیر و ن رفت با عترت
 دیگر هم گذشت که هیچ پدایت خواج که این
 خبر شنید از راه مراجعت نموده باز برگاه
 آمد بعد فن تمام و بانگ بزبانک خواج بر سر
 منزل خرد و را طلب کرد خبر و اقرار از خواج
 در ایان او گرفت که خرد زار کرد چون
 بن خبر تحقیق نمود یک دینم ساعت نیز
 بگذشت واقعه گذشت چون بعین امیرالامرا
 که خرد زار نموده من در حرم بودم خود
 افسوس

پیش خود خوانده به دگفت و نزد من فرستاد
 که عرضی دارم و حضرت زود تشریف بردن
 آورندگان بروم که از جانب کجرات که اهل ^{مادری}
 یا از جانب اکن حسبری آمده باشند چون بیرون
 ایام ایسز ترا شرح حال و واقعه فرارده
 حسرت را بیان بنویزم چنانچه گوی خود سوار
 شوم یا فرزندم حسرت را از عقب او ^{ستم}
 بجای تمام مگر او را به دست در آورند ایسز
 گفت اگر تهنیده حکم شود بهایت یعنی
 پادشاهی کار بد فخر او برود و تیر عود
 که اگر کار نجابی رسد که خسرو دست برود
 در دو بهل با یکدیگر درین چه حکم میزند

فرمودم که اگر دانی که بسیار از خباصت مهم صورت
 نگیرد به توبه تقصیر کن در امور سلطنت خوب
 و فرزند بودن نیستی ندارد بیکانه اگر در دنیا
 صاحب سر مایه بهتر از هزار خویش و فرزندان
 با یکبار که صاحب دغابی در دنیا پیش از
 آشنایی در هرگاه در دنیا لخواهر صاحب دوستی
 خود سعی مانی کسی بسیار عادت و اتفات بار
 در باره او عیب ظهور جلوه که خواهد کشت
 در هر روز و فراموشی کار نشود و فرزند که
 در دنیا در هر روز کشته حتی پدر فرزند مرد دیگر
 و ذب سلطنت و الطاف که با او نمودم
 به خودی خشن سازد بیکانه منت دیگر فرزند بر او

بقای سلطنت سلاطین است چون دست
 شد خطا از نمودن حکم آن دارد که کسی از عباد
 عمارت خود بکند و بر بام او اوزا پر و در آن
 نشیند و دیگر هر که با چشم گرفت دستیز
 ز ریز و کفرین لغت ما کرد و هم زب و
 اورا فرستیم و از صواب و اعمال که دستور ^{العمل}
 فیض روم مانده که بواسطه استقامت سلف
 یک فرزند از بیخ فرزند آن خود نگاه میداد
 و باقی دیگر املک کبر معصوم میفرستد ^{مخبر}
 از مخلصان ما بواسطه بقای سلطنت
 رفیع و نادر که در عالم پدید آمده شدی ^{بنا}
 چه خواهد شد دیگر استعداد و قابلیت ^{مخبر}

بز زنده بود و طلب سلطنت پر زنده که در حق
 و شفقتا کرده است که از زنده بزرگ شمر
 اینبار سپید پس اگر تغافل کنم و کار سلطنت
 دیده و در بسته با این طور بود ان بی حقیقت
 بی و فارسی بام که یا بدست منور خدایت الهی
 پسر متع و چا ببادانی که قابلیت و استوار
 ان مذاشته باشد داده باشم که عیان
 عالمی از نادانی و پسر متی از خراب و مستهک
 بز زنده و من در درگاه الوهیت الهی و من
 عتاب و عتاب و شرمندگی و محبت زدم
 و چون که بارها فرزندم زدم و من
 که کجاست شمر و امیدارم این شمر نصرت

اندر ایام الامرا زیاده سید انم که درین وقت که
 رو داد باشد محتاج پر سپین باشد اما
 بو بنطه احتیاط و در لیر مردم اینهارا از من
 چون قدر راه از پیش من دور شد بخاط من
 که ایام الامرا اگر چه مخلص و صاحب منت
 و از مخصوصان متعربت با داد درین وقت
 و جدایی از من بقایان عبر از سافقان بخود
 فکر و آرد بهنگونه دو بتخواهر من باشد و
 اورا رفتن همراه من رو انداختم که
 خسرو خرد سال بود در جمع مردم در توره
 بجان سالی سیکته چون ایام الامرا سوار شد
 که تپان زنده سم بود بعد از سه ساعت بخود من

حریت تو دلم که است خود سوار بایند
 دوزخ مکرکز سر نامرد بر حضرت است آذر
 ز ستادم تا امیر الامرا را بر کرده بینه نه روح
 بخشی را با تمام مردم که در آتش یک شک بود
 امر سر مردم اقام خان که تو ال شکر
 بود حکم کردم که عاقبت من هر امر از من
 که بوده باشد و اند بان نام بعد از تحقیق
 شدن من سوار شده از عقب من بیایند
 دوست محمد و احمد یک کابلی که بیایند
 علی بر جعفر شده بودند است که هر
 آمده بودند همچنان بر کشته آمدند
 تو ز شکر است هزاره حسرت بر او سجا انک

بنات تمام میرود و فرمودم که الشار
 هم در از تو غرچه در سر کار باشد
 زین کرده بگفتند ار من و بهر که اعما و تمام در ششم
 یکی ازین است با دو اوم و سوار شدم بخاطر که
 که با او ... با او هر که در راه با بر خود
 خبر بگیرم بگفته که بهاه پنجاب میرود چون
 سفید و صبح درین گرفت به سکنه رده
 که کرده اگر است و مرقده سوزن سوزن
 ابخار سیدم پیرزا حسین پیر پیرزا شایخ
 که میخواست که خود را بحسب برساند گرفتند
 چون پریشانش نمودم نتوانست نکرشد پیر
 که دست او را بستند بر فلش سوار کردند

اولین اول شکرین بود که بتوجه امر اوج
 عیش آسمانی پررم بطور آمد اتفاقا این
 شکرین موافق شکرین بدین حضرت خسته
 آشنائی بود که در سن یازده سالگی بر سر
 تبر که پر خود طبر الدین محمد بنبر پادشاه
 توجه نموده بودند در آن اثنای جاذب نظر
 در مرآه ایشان نبغ ما بند که اگر پادشاه
 در طالع فرست این منبع را به تبر زخم چون
 تر اندازد بر سر منبع خورده جان مر سپار
 نامورده باشند که بهر چه اراده و کار و مہی که
 سر آید اول در شکرین پیش آمدن آن
 آنچه در بایچه کرد اگر به خاطر شکرین کارش

کار برونی مراعات مجمل سخن سوار شده از اسب
 بهتر که رود صندل پریم رو بر راه سادوم منورنگی
 کرده ز رفت بودم که مرد مر از پیش می آمد از
 ما خبر نداشت از او پرسیدم که چه نام دارد
 گفت مراد خود است گفتم الحمد لله که مراد فاضل
 چون پاره راه دیگر رفتم نزدیک شت سنگی گفتم
 مرحوم طاهر الدین محمد با بر پادشاه رسیدم شخصی
 از پیش رو پدید آمد و دست میزد بر پشت زانو
 میزد و خورنیر لسته فارسی پشت داشت
 از دست پرسیده شد که چه نام دارد گفت در
 بجایت شاه زمان شدم و شکر اگذاردم و گفتم
 چه دشمن باشی که اگر دیگر در راه بر خورم متوجه
 می‌شوم

مصفا دره نواز

سعادت خواسته باشد از اتفاقات حسنه
 چون قدر راه رستم برکنار جونی در دست راست
 طفلی کاو در چند میجر آید از دنیای پستی که
 چه نام دارد گفت سعادت خواسته غریب از کجا
 بر آمد و شکر با کردیم و شادید و رو نمودند
 با برین سه فال مبارک احتمال سعادت مال
 این سه نام فخته و فجام راه اصل مح
 اور رستم ساده بسوسوم بایان شد که یکم
 چون دو ساعت از روز گذشت و آفتاب
 بوسط آسمان رسیده لحظه در سایه درختی توقف
 نموده بجان اعظم فرمودیم که با وجود که ما
 پادشاهیم بجزو و زرافه خود میرودیم از

آزار داریم که تا حال کیف معنی و بیامد و خنده بشکارد
هم چنانکه او نیز آن به طالع رو سپیاده کرد بر آن
و هر اسان روز بر او بنامده چه حال داشته
باشد یقین است که درین سوار کرم زیاده از
آزار میکشید و باشد و این غصه و غضب من
از منیت سلطنت بختم پدید آید و در وجود
که غنیمت بر هم خورد و با حقیقت و در آن
صاحب نژاد آن که با من سالها بر زمین
سور و غضب من بسیارست فرخا سنده بود
اگر چه سوار من شدم و در آن میگردم و غم
که نیت بر او بر قرار میگردد و هم از منفعت
و اوقطوب بر سر او جمع آید و کلمه را در آن

دور و بی هم میرسد بفرزرت بیایست خود
 سوار شد و مستر جان این ارگشت مجلا به پیر
 که تالاب دور خان سایه افکن بسیار داشت
 در اینجا فرود آمدیم چون خبر بتو رسید
 که شهر خلدکاد چند ایت حدی یک بدختر
 با تمعیر از ایاق حوز دست تتر کشاده در
 ظلم و ستم باز کرده هر تتر که بدست آمده
 از مردم بگرفتند و اس در دختر و خواهر مردم
 خانه و سوداگر را که بر آه میبیدیدند
 تالان کرده بانه شب محتاج میکردند و نقد
 فسق و مجورده میان همین جماعت پیدا شده
 بود و ستم پیش گرفته بودند که خسرو از دست

این مردم پشیمان و سر اسیمه و حیران
از کرده خود پشیمان و شرمند و بجزرت قاطع
خدا سگاران خود سبکت که من یکجا میروم
و از که جدا میگردم و آن عزت و نماز من چه
که بهر پا بر دقنچه باید مرا میرزا کنت و طاعت
سیار کرد و هر ظفر که ایضا بر ملک سوروشی
من کنند خواهی نخواهی مرا باید را خورشید
طاعت بطیبت و او این قسم بر حال خود
زبان نه امت کشوده که لازمه بخت برکت
و به طالع میگفته اما تارک آن چون از ما دور
و خرد کار کرده بود و غایب آمده از شهر یکی
در مانده ادرا خود بود بخدا که اگر همان بود

پشیمان میشد و بلازمت من مرآه از قفسه
 او با لکلیه یکدیگر شتم بگو، عتبار او از اول
 زیاده میشد چرا که از نیکو کسب او کرده
 هنگام مرغن حضرتت عرش آستانی بمن نود
 بوده من گمان به اندیش و به خوبی برود کرد
 بودم چون از کرد و پشیمان شده رجوع نم
 کرد و این گمان از دست برد و در حق مرغن
 عرش آستانی و نفاق از هر دو اوقو طلب من
 ظهور دولت و اقبال من بود بی منت از
 خدا حقیقی پادشاه هر بین دار و آن حکام
 از عجاپ روزگارست تعقل آن است
 که در تاریخ دو شبته نوزدهم شهر جماد الاول
 ۱۰۱۶

در عین شدت مرض بخاطر فرجه هر دو کپان محل
غذا و میوه بیشتر نوش جان فرمودند و آن
غذا از میوه از پیر مصمم نشد و در همین حالت
پادشاه بواسطه ما قسطنطنیه قاربا معین اله بن در
دیار اعراضن کردند درین باب اعراضن تاک
فرمودند که لغت خدای بر تو باد که درین سخن
ملکت قادر و گرفتار شغل مرشوش و چون در
غیب شد اعراضن بر ایشان غلبه گشت
و به مصمم داخل شد شب بشب میوه ماه
جماد الاول بعد از که ششتر ^{تفکیک} جمعه تنه از
این عصر اعراضن فرمودند در روز ششم ^{شب}
چهارم نخوردند روز دیگر شور با جان ^{در شب جان}

فرمودند روز دوشنبه حکیم علی بطالع اعراض
 نمودند که در تشریف و زرخه استنشش زنگ
 تا مرد در وقت علاج سرد بخورد و برود حکیم
 علی در جواب گفت که کار ما بی فکر خوب نیست
 فکر بواسطه علاج درست که اگر سوراخ
 فراج افته کار که آید پادشاه بر او فرود
 و غمخوار کی نزدیکان محل بیخ و ماش با
 و در من نکته پیش ایشان آورده اند
 چون نوشتن جان فرمودند و صنف بهضم
 کردند و سال روداد حکیم منتظر میگفت که
 حکیم علی در علاج بسیار غلط کرده که در
 اول چهار ساله را نموده اند و داده اند از

نیک اندیش و گذشته طایفه بخاطر خود ترا داد
که خواه حکیم مطلق از در دانشن میکند باش
و خود از در غرض من حکیم علی را به کان
غرض آینه پامال نخواهم کرد اگر قصاص الهی
و علقه اطبا - زیندگی نگیرد و طبیان
خود هم فرمودند اینقدره را اندیش در هر یانه
فرمودم حکیم علی اما در ته دل اعتقاد فرزند
برگشت و در پنج روز با موافق عادت
در هر روز که مرمانه بخدمت پرورم بر سیم
تا آنکه ضعف زیاده شد
چاره الشانه بقرب او و در بستن
از میکانم صبح متوجه شدم و در

در زبان سحبت ترنج کبیر موافقت نمود
 و مذکور با بابا پنجا ما فرآمده باشش و اگر
 مرآی با سپاهی و مردم حوز چاکرا طاعت
 این حکم نموده درین وقت با حیات
 آمد شد با پر کرد روزی با بیت خود جبر
 قلعه آمد روز دیگر بی پرسید ن از یاد
 در روزها قلعه را محکم بستند و توپها بر برد
 و باره قلعه بر آوردند روز پنجم باز دم
 حصار ایشان ب سبب شاق و ترس کلا
 سرزمین و هم با... بررون رفتن قلعه ترک
 کردند و همین کنکاس را ابدانک منسوب
 میگویند فان عرض داد ششم زشته بمن فر

و مقرب خان درین قلعه بجایت تردد درین
خدمت بجای آورده درین مدت آرام گرفت
و امرای بر کشته را بر او داشت آورد و قوت
که در سر کار پریم و دویزار بود هر چند
بمقرب خان فرمودم که پسر از من مگر
تکلیف روزی که پریم مراده هزار است
اول کسی که از مقربان خود منصبدار شد ختم
در پیش پریم بمقرب خان بود که هزار است
منصب او افزودم و او تخلص خیر اندیش
دولت مند و درین سوخت که ترک نشد
بر روی قلعه نمودم دل از محمود و نارین
پریم سوخت اما در و خود را بپریم طاها پریم

لودل انچه ارسبت: حمید کار خود کز کجای باز
 او ایر عا نطد ارسبا عیشش که بخت خدا داد
 کمی د و عقدا ی کار د ان مثل سیر ان صدر جان
 میر ضیا الله بن قشرو چی د خواجبه سبی
 سمدانی راعم درین تردد آنگه سا ختم
 اینان واقعه شاه خت مکان شاه اسمعیل
 رسلان حیدر میرزا بیاد هم دادند که در محل
 و مات شاه خت اشیبانی شاه طهماست
 بعضی امرا به بادشاهی اسمعیل میرزا که در
 آنوقت به بخت توئی داشتند در ان شب که تو
 کجایه بنا با و امرا اسمعیل میرزا کنکاس
 و کز اگر امرا بان به باز انکوش و این را

طلبه با مذون قلم مرا دریم و آخر حس
ایشان نموده سلطان حیدر میرزا را پادشاه
یکم همان شب شاه بخت مکانی شاه طهماسب
در کتبه شده حسین ملک و دیگر امرا این که
خاندان سلف حیدر میرزا بودند و از شهبان
این واقعه برادر مصطفی میرزا را دست
گرفته بر سر قلم آورده و خنک عظیم در چو
ما خروج مردم قلم ما خبر آمده سلطان
حیدر میرزا را از تن جدا کرد و از قلم نیز
انداختند مصطفی میرزا و امیر حسین که پادشاه
دین این واقعه نکست دل بشده با دیده
کس قرار بگرختش دادند بعد از کربلای شکر

آنچه به اشد مگر حسین بیک با چند مر از برادران
 خود خانه و در اندک مه تی او را گرفت پیش
 شاه اسمعیل آوردند و تقبل رسانیدند معصوم
 زخم که ملک بر افکنده دیدند و چون بنگار محض
 او و لشکرانان رفتن درون تلمو را ترک ادم
 فرزند پرویز انجیمت پسر و ستاد ادم
 عذر خواستم که چون در سبزه ششم درین
 در روز بلایست شوالستم رسید انحضرت
 عرش مسمانی بتوجه تمام دست به غایب شد
 و چون مرخواستند مرخواستند سائقان چون
 صحت را اچس دیدند سلمانان سوکنند
 به کلام آه دهند و ان قسم حک خوروند که

سخن ما یکی باشد شیخ زبیر بخار گفت که فکر
در رخ او کار خود کبینه و گمان من آنست که
شیخ زبیر با این منافقان روزی چند
سکینه را میبرد چرا که بجمع خویشان خود دست
گیرد و در ایام بقرب خان پیغام اخلاص
بهداد و سیرت اگو که گمان اغظم باشد
چون از مسلمانان دهند و عهد و شرط
گرفته بود بکنند و رسانده بود که پادشاهی
ترا مبارک باد اما پیر ستم که پدر و پسر یکدل
شوند و ما حرد از ولی اعلیٰ بپوشیم و
رسوا کردیم در سرد و طرف خسرو در خوا
این سخن بی مروتی گویند که خبر زبیر است

که پارتی را نیز مقرر داشتند ایما چه
 صورت میرزا گو که خاطر جمع کرده خسرو هم
 بخاطر جمع قرار داده بر اجدها سنک که در آنجا
 مقرر پیش مانده تا ب حرکت سپاه نذارند
 و اگر واقعه دعوات پادشاه در سپاهلی
 واقع شود این بدنامی در سر شاه پیمانگی
 در حلق نمایند که احتیاج بدون ایشانرا
 از قلعه نیت این نصیحت را اجدها سنک را
 خبرش افتاد و کند است تا پادشاه بشو
 از هر چه پیشتر میسپدند که عالم بر سر شاه
 کرده و اجدها و قلعه اگر را محاصره نموده اند
 اگر حکم شود روزی چند آن طرف آب بگذرانند

۳۰ پادشاه را صحت مزاج روی دست
 باز از آب با بیطرف آینه پادشاه دزدی
 انجمن خزنه و گره برابر دزدی بستاری
 نه مکاران به پهلوی دیگر خواب کردند میرزا
 عزیز گو که از نفاق کل اورا سرشته
 بدان پهلوی که خوابید و در نه رفت بهر دست
 اشارہ کرده پرسیدند که در باب خسرو
 حکم است پادشاه فرمودند که حکم خداست
 مراست بگردل و هزار امید دیگر امرادان
 که پادشاه از سخن سبکو چه جاگت گشته بان
 پادشاه چشم گشاده فرمودند که من در ^{سایه} ^{ال} ^{سایه} ^{ال}
 شکر نواز در رحمت پروردگار و اخلاص و دیگر که

سلاطین

سلف و پادشاه را در کار است که بپوشد
 و بدو هم در مهر و محبت او از دل مهر بردن نشد
 حسرت را پادشاهی بکمال با وعایت کردم
 چون ساقان این حرف شنیدند فوج فوج
 بخدمت من آمدند و بجم کردند و از کثرت
 جبریت نفسنج مردم شک شد و در حجب ^{الوص}
 مصحوب میران صدر جهان و میر جمال الدین
 حسین انجو و عبد بن خواجہ فرستادند
 مضمون انکه چون همیشه عیش آسمانی
 خیر ^{بجانب} از اقرار آقا زاده
 می نمودند که تو پدر خود را شاه ^{بانی}
 شکر همیشه و بیابی بزبان همه برادر را

که بپند التماس است که با همه مردم
 نغز ما بند من جواب دارم که دایم حسیب
 مرا بابا میکند و حکم میکند و نذر هرگز برادر و
 من شود همچنانکه خطاب با با پدرش هم
 خرد و خطاب بابی برادر میشود جمیع مردم
 شنیدن این جواب متعجب شدند و
 برابر این جواب جواب معقول نتوانستند
 همه از کرد و پشیمان شده دل بر منبری و
 اطاعت نهادند مگر میرزا که که دیگر خطا
 کرد و از من التماس گوشه نشینی نمودند
 نمودم فرمودم که حقوق نسبتاً سابق را
 مرعزه داشته از تعصبات خرد و بزرگ

شما که ششم و اینچنان که ششم که مردم بی
 نقیب و حسرت میبرند که کاشکی مانیت
 کناه کار میبودیم و هر وقت که ما گوشه خاطر
 خود را که محزون عایت و عفو و لطف است
 بتوسعه کرده باشیم که اتم گوشه به ازین
 خواهر یافت با وجود این عایت و لطف
 بی اندازه اگر بر رک جهل و گوشه نشینی
 باشد آن التماس نترقی است روز
 یکشنبه بجهنم جا در آخر شیخ فرید بخار
 آمد نماز توحید و غیره و بطریق پیش دستی
 در طاعت بکتاب صاحب السیف و العلم
 استاز یافت بعد از آن راجه مانسک با عاز

پادشاه مرا برید و گزینش بر من بازمیرید

فرمودم دلطف و مهر بانی بسیر را بزم

روز دیگر خبر دو دیر زاکو که در اجام

آمده ملازمت نمودند و التماس کردند که بنگار

بخیر و مرحمت شود و پانصد محمد خان همراه او

باشد با آنکه صلاح دولت بنور که در اول

سلطنت خسرو از منجه اشود و مقربان فر

هم صلاح دولت در پیج نمیدهند اما من اسما

آمار اسیرل کردم و فرسودم که همیشه

در کشت سوار شده و از آب کینه بیرون

قلعه روند بعد از آن و با همه مردم رخصت

داد و حضرت عرش آسمانی خلت ستا

مبارک خردسمان طور که بر سر داشتند برآ
 بن و ستارند حضرت شده با رب تمام
 حلت پوشید با نردون قلعه رفت علم
 حکم پر نمودم و در روز شنبه بیستم ماه
 جماد الثانی نفس عارفان آگاه چو من
 و مرشد نزدیک شده وقت رحلت نزدیک
 شد آن سینه که عالم در و مکنیده ما بیمن
 بر آورده بشکی کرده و من میگفتم که این نفس
 آخرین نفس بشر که هر منت سعادتمند نوزد
 که متعین وقت خدمت پر کند و من کزبان
 و زبان متوجه خدمت پر بودم آغاز کرد
 و شیون نمودم و سر بر پا مبارک حضرت

نهادم و سه بار بر کرد و در میان آن روز و شب
 بجایه شکن شمشیر عاقل بود و در میان آن روز و شب
 نام داشت بن اشاره ز سر و مذکر بود
 در حضور من بر میان بنده من در کمال ادب
 بر میان بستم: سجده کردم و تسلیم و آداب
 بنده کی جای آوردم و نزدیک بود که بخت بسیار
 کرد به نفس روزی شکلی کند شب چهارشنبه یکبار
 گری که نشسته بود که شب چهار روع مقدس
 پریم با علی علیس پرو از سر و پست
 جانا زفت نشد کس ما ذکر زور زنده
 خوبان ز کت نشاید که زنده کس بجای
 تسلیم و بس تحت پیغمبر انوار عاقل

نثار بود چون عادت آگاه باد حیرت مال
 ترشت که از هزاران آب و کلاب و غیر
 نازه تر بود و پاکیزه تر برادر تر که که
 و پادشاه ابران که است که داشته
 با آب و کلاب عنل دارنده شور که هر شیخ
 باک شسته با آب معطر بکاوزه مشک و کلاب
 کفن جاہ کرده تبارت جانش سپردند
 جسمش میزدارش باسکندرش وطن خسته
 ز بخش بی تخته در انداختند ز داغ جان
 پیکان بسپردند کس این فقه ما او پاناک
 نه ارد جان بدستی با کسی بیایی ارد مهر
 بی غماکش سپردند و شسته باز در و خمر کرد

بر و کر و از دو جهان بر آید بسیارند بر سر و در راه
 بر او و بگناه و ندارد نگاه و بیاید زبانه
 چندین هزاره بنامه بپایان سنوز این شمار
 جهان که تا انجمن نواز بستند در خور و خیر
 بستگاریست در چه پسر ازین طایفه سر و کون
 که بیار و از بیخ او سیل خون در سر سازگار
 ندارد سپهر کمر بست بر کین ما بست و مهر
 مشرف است این چادر در شریف سازد که مہمان
 آسگار را نوازند بر و نلاف مہم پرستی زین
 در دن ز چهار سو درستی نند اگر تندی
 زین ساختن زمانه ز دانش نبرد احسب
 کیار نیش سبارک عرش تزلزل

در پاره کوه کوه چو پیران دیگر در
 خورشید تابان در روز قلمه بسیدیم از آنجا
 نیز زنده آن در و مقربان و مخلصان روشن
 بسکند زده رسانیده تو بر حواص الهی و عازمان
 بهشت نامتاسر سپردند مشور حکوم که از
 هول این داستان در بلرز در زمین زین ^{زمان}
 شتابنده منع انجان بر پرده که تا شتاب
 به فرشتان ندید و ندیدم کسی را از کار انجان
 که شد آنگاه کار ما در جهان در درین کار اگر
 پنج کس شتابند در کار جا زده خود در سخت
 برنگار که اندر جهان از کرده جانش سازد
 زمین زنده سر انجام چون در پس پرده رفت

نوبت او گیتی دل ارزوده رفت و اگر چه نماند
نفس بود ز دست هر که آن راه بازت بود چرا
چون بکوی عدم راه رفت و خبر ما آن را
با کس گفت و مگر هر که ذکر کرد این راه پیش
ز باس کند راه کما ز خویش و اگر کفشی بود آن
مقد باز و نهفته مانده درین پرده رانده چو
سیار از عمر ما نیک است و اگر ده بزرگسال
کر چه کیفیت و نه چند عمر با کس مقادیر
چهار سال و یازده ماه و نه روز بود چنانکه
اکثر امر از بزرگ و خرد درین وقت
وزمان سلطنت فرشته نه الا خدا تعالی
علی حبل الله ذی الشانرا ذه خرد را با شاه

نه ہنم و ملا حطنتہ کنتم آہیم سر بقیہ
واقعتہ شد و انکر شبند دم ذوالحجہ
بمترل سو دل فرود آہیم جون شیخ زرد
ہر اول شکر بود پیش پیش من میرفت میر
منار الملک را بیمار خواجہ جان بختہ استماد
و نسبتہا سر قدیم کہ داشت بجا فطرت فکر کرد
و خرابین آن رحمت فرمودیم باہ زمان
فرزند حقیقہ بنو شد کہ بر عمر اعمار دست
مخت زاق از ہم مختا بالاتراست مارچ
مردود کردہ کہ از دوستان جہ اباشیم
روز پنجشنبہ لغز آباد نزل فرمودیم
در روز جمعہ سپردیم جہی رسیدیم اول

بر همه چیزها حسیب و شیالی ساریون پاد
 نام و تخلصه نمودم و خیرات
 نقیرا دادم در کثرت خود دادم بعد از
 بر دست معتز حضرت شیخ نظام الدین
 او پیا رفت طواف نمودم بیست هزار بار
 سلیم میر جمال الدین ابنجو مبلغت سلیم حکیم
 شد که نقیرا قمت نمایند و بکراجیت فرما
 صادر شد که نائب جوهر که در احمد آباد
 کجرات مسند باور جمع نمایند تا نوزده
 نمده پس ازیم. انکه زیاده استقدار داشته
 آن احوال را در این فصل عرض نمایند روز
 شنبه چهارم ذوالحجه سبتر متره نزول

واقعه تمام این سواران خسرو چون در سینه
بود آقا علی منصب هزار سردان و صد و پنجاه
سوار سر طبع شده بود پانصد سوار افزودم
و کرده هزار و سیستیم میل یک بخشرو
محمد این فرسدم که بجانت او یاق که نبش
دست و هنوز آورده شده منت ناپسند
و آنها را ایپه دار سازند مبلغ شش
فیض الله در اجه میرایم نمودم تا بقرا و
بهمان لطف ناپسند و در هزار روپه
و اسکر فرسودم که در اجه بر دهنه شج
معین الدین برسانند تا بقرا و انجانت
نماند روز دوشنبه تا تمامند الحجه نزل

پادشاهان در تمامه ان مبارک آمده
 چنانچه در فتح عظیم حضرت نوردوس مکانی
 درین جا و این سرزمین میرکت و فتح
 ابراهیم سلطان افغان و فتح تمامین بد
 نیز درین منزل کت و فتح ابراهیم اسکند
 افغان بن بلول لور و در لخواه ان دولت
 آمار خان که در حاکم اجن ساخت بودیم
 چون او در کتشت پسر او ابراهیم از
 نفرت نموده هراسان شدند و در پیکان
 از بیجا بن مکی طلب او از ترس سلب ک
 او در آن نوقف نمود پسر دلاور خان

از بین مشرک با ملینا رودان شب و در راه هر
 می آمد همه را از خروج خسرو اسکاه میشت
 کرد و روی دسودا که مرکز دست مردم او اختیار
 و باطل ظلم شکر ادا گشت و عبد الرحیم که در ^{ان}
 مو به پنجاب بود چون آواز آمدن خسرو
 از دلا و رخان میشنو د لشکر خود را آرا
 کرده ساسی خود را در قلعه محکم کرده با لشکر
 عظیم براه خسرو میرساند و رفت در
 پای خسرو مرافقه خسرو ادرامک از رخسار
 داده سر بلبله میکند و گنج حسن خود را
 آخر بعه از فتح خسرو حرام نکلی و قباحتی که
 کرده بود بجز از سید و در دست خویش

از اول تا بنوم

در پشایتم و کردشرو بازار کردیم
 اما جن اطفال مار سیدہ و اهل و عیال
 بسیار داشت مرا بر درم آمدہ از تقصیر
 او در گذشتم و جان بخش کردم اگر چه بن
 طور مردگان جا بر دم میت و سبب کرد
 چون سرشت من ایت کرد و مہربانی مابند
 میطلبم اورا بخشیدم و کردہ این قسم کنہ
 کار انرا کہ پادشاہان فرخندگی
 فتہ کرد در سلطنت دوم چانت درسم
 دیگر روز شبہ مقدم زہ الحجہ بمقام
 کمال عابدین خواب را منصب بہر
 منتظر حاجتم و چارہ نزار و پیش نظام

با ناسری و آدم چون تیک نظر کردم
 دارشینج بود به کس میگوید که من خدا
 جل جلاله بین چشم بشامی نمایم و ب
 کثیر را باین تعریف و این گفت و کوازه
 بزده بود چون از فریقین من نویسد
 او را از ولایت هند بکے مخطوب روان نمودم
 و از ملک خود اسراج کردم روز
 نوزدم و راجی شاه آباد نزل فرمودم
 آب کلم داشت اتفاقاً خان روز باران
 عظیم شد و شکر میسیراب شده است
 عزیزترین جنات هر وقت یافت نشود
 بهار اعلیٰ نیز از انست و چون یافت نشود

بسیار گشت خوارترین همه چهرت در
 لشکر کامهار بزرگی شنیده شده که مردم
 خوب که در آب دریا پیچورده اند
 تشنگی مگم آبی اینجا شنیده که شام
 آب و فی را با کلاب در نیکی پیور رند جان
 آب جیاده و همچنین هم بزرگ شش خورده
 که پادشاهان گذشته را اوقاتی رست
 میداده که بدل جواهر بوزن آن نمذ طلب
 نموده اند و بهم ز شنیده اتفاقا در مرز
 اول که در ملازمت عرس اسمانی بود
 منفور کشید واقع شد شوق دیدن برف و
 پنج مراد بر سر بود و دیدان بسیار بسیار

مشوف بودم در کوچه های کهنه در راه شمشیر واقع
شد عجب بود بر اطراف بر مرا آدم و عجم
میکردم اتفاقاً در کتل سر حال نام از سو
دیدن جایی که در هندوستان ندیده
بودم از مردم جدا افتادم و گرسنه شدم
و هر چند طعام و سبزه طلب نمودم شراب دار
و رکاب دار سچکس از سبها پیدا نبود
چرا که کارخانه در آن بود باسطه کثرت
شکر و بوم مردم در پیش این کتل
حاضر نشدند مگر که در خدمت بودند بچکن
نوشته در آن همراه نداشت بسیار
گرسنه شدم پاره راه رفتم و دیدم که چند

کوسفند اصفهان در راه مر رفته
 سما بخا زود آمد م و یکی ازین کوسفند انرا
 گرفت فرمودم کباب سازند و الحالی
 که عمر من بچهل سال رسیده آن بشده
 کرسنگی و بان لذت خوردنی در معده
 یافتیم آن روز آن کوسفند خوب کار ما
 و من قدر کرسنگی در دست که غذا پیدا شود
 دانستم و بنده را روزی از مردم که ممکن
 حوزتوش زان در سگاره و سفر با خود
 داشته باشم و تا در کثیر بودم همیشه
 حوزبا حان حانان طعام نخبه خیرات
 میکردم و از اکثر مردم کثیر شنبه میشد

کہ ہر گاہ کسی در کمال پر سخا، عزم کنند و ما
 جائد ارس را چنان کند شور شرع عظیم ہم
 اما بن تیک معلوم نشد دیگر در همین منزل
 منصب میر عدل را شیخ احمد لاہور
 مرحمت نمود از ایام شت تراویح
 میر عدل بود و در خدمت جمع اوقات
 اورا یاد میفرمودم و از مرید سرمد
 کتب دار و اقدہ نویسان و جمع مریدان
 من شفت و شش تقریب دند و جمع کہ مرید
 میوند بچہ چیز کہ دستوار العمل مرید
 بیاید و جمع کنند اول آنکہ وقت خود
 از دشمن مکر سازند و ہمیشہ بواجب^{الوجوب}

توکل کرده خود را در حفظ و حمایت خدا تعالی
 میباشند و بیشتر باشند و یکدیگر هیچ جا ندارند
 بدست خود نیکبختی مکر در خلبه یا در شکار
 میباشند در پی آزار و مخرج حواس کن
 و یکدیگر تعلیم اولی که مظهر بود الهی و قدرت
 خدایت پیدا شده باشند و موزع جعفر
 در همه خدا ایراد آتیه تالی شاهانه که
 دیگر سخن نماند که ملک فکر را حاصل کنند
 و لحظه بی یار خدا نباشند و در هر شعنی
 که باشند بی یار او باشند چپ
 ننگ و لهرج و قبحه شکل و بی ادب و سوز
 مرغیج و اورا مرطلبند حضرت عیسیٰ مسیح

چو برهن و مرشد من صاحب این حالت
 بودند اگر در خلوت و اگر در کثرت بیاد
 حق میکنند ازیند زنده کلینت از روی ^{حال}
 و اعتقاد درست بیادوست بودن
 بهتر از بسوس زینت که طاقت او
 بگرفته باشند و دل ایشان در فکر باطل
 دنیا سرگردان چیست میدانی صدای خنده
 انت جبرانت کافی باید دود و غمت در
 افسردگان ذوق سماع زور نه عالم را اگر
 این سرود آه ازین مطرب که از
 نغمه اش آبرو در رفتن ذرات وجود
 عالی ز ابر ساحل و همو خیال نه جان ناشق

غزته بحر شهودید مست بی صورت حساب
 ندیس عشق بیکه در هر صورتی حذر انمود
 در با حسن بی بی جلوه کرد و بسره آرام ابل
 جنون ربوزد مشرود خود ز غم زاپرد
 صد در عسم بر دل و آنچه شود در ^{حقیقت}
 خود بخورد ماضی عشق و استی و غم را بجز
 نامر بخورد و صوفی موعده مثل حبت مکتوب
 پد از معلوم بود که در دنیا باشد اکثر شبها
 تا صباح بیاور حق مشغول بر روزه و تسبیح و ذکر
 و در روز مشغول خوردن و مرا هم همیشه همین
 نصیحت منعم بودند که اگر میخواهر که در دنیا
 و هم حال کاد شکل دیار بر تو آسان شود

بغیر از تو کل پیرود کار و کردل بهیچ
بند دشمن و کن و این ایات ^{همه} را
بر من بخوانند شعر درین راه ^{همه} خفست
بس نه حریم هستی منزلت بس درین
کینه نخت خانه در روز دل شیار و جان ^{کوت}
بس نه جرات کشتی کسب جاعز و سرور
مجلس از شمع مت بس نه دیگر در روز
میخ و کیم نهر الحی در منزل الوند نزول ^{در}
و ایل هم اوزکب را بکناب بهادر خانی
شهر از ساز خانه با چاه ، صفت ^{منصب}
دو هزار و سه هزار و پنجاه ^{شماره}
که در شش شش من قرادول بود میرفت

و ستمندم و ده لک روپه مسدود و حجرت
 شيخ فريد که هفت هزار تومان خزان باشه
 و ستمادم و چهار لک روپه که مبلغ
 چهار ده هزار تومان باشه پيش شيخ فريد
 و ستمادم که چهار خان و زک و چلچک
 بخشي و شريف اعلى و ديگر منصبه اراکين بطور
 اعظام باشان رسانده و از هر یک منصبه اراکين
 فراعده حال اشان ماسر کدام نواز بش
 تازه يافته بهم حشر کيد کير پار حيدر است قائم
 کرده خسر فوج زده نگاه کيتي پاه سازه
 در دزميت و چهارم زده الج خيه سردار
 از مردم دليلر جنگي خرد چون ديده که

علمها شکر فتح قرین ما از عقب چاه
از خرد و رخصت نمود و بر اسب شکر
نهار خورد در پار علم تر از کوزه باور خان
اوزکب با چند امرا سردیکر بطریق قزاقی
روان بسیار و چون باور خان اوزکب
که مدتی سلطنت به خشان با و سپرده بود
و مرد در جنگ دیده و کار آرزو است
شکر خور با ما من سپا بیکر گرفت
شکر خور را سه قسم می سازد و خود را
بخشم در آمده از دو جانب دیگر شکر
نوج آن بخت بر کشکان رنجسته شروع
در جهال و قتال میمانند بعد از دو تن

از چهار سردار لشکر خرد و دو کس که نجات
 و دیگر نفر دیگر را گرفته با دولت تفرقه
 بختور آوردند از آنها را بسیار است بعضی
 دولت کنند و بعضی خوب قیلند سر ملیند
 ساخته و بعضی را در آب پاشانند
 لاک ساخته و بعضی را تپه پارس فیل مغز
 سرایشان را با استخوان میخون فاسا
 و آنچه از این خبکه زخم خرد و اگر بخند
 رفته با دلی تنگ خود را بخرد و رسانند
 و در بیشتر روز خبر محاصره قلع لاهور بنوا
 رسید که در قلع سپاه هر که بود با مردم
 شهر بدین صفت تمام مردم کرده سعادت تمام

نمودند چنانچه حسن به شکر بخیر و گفت که مردم
لاهور در قرینه را باز کرده به توجیر که تنگ است
کارگزار باشم و در شانها از دین از موجب
جلد در بسیار رسیدند و غرض این حرف
بخیر و آن بود که در آنجا تا مراجع و تاملان
شهر لاهور بجد سازد چو آنکه دیدار آن بسیار
و متمولان مشیپار از هر صنف مرد درین
شهر متوطن اند و مسترد و بدین سخن با خبر خورده
بگرد و زب او دل سنا ده گفت هر گاه بفتح
لاهور موفق گردیم خسترا نه مال از پرستان
خواب رسیده و ز سود که زود در و از توده
آتش دهند و هفت روز شهر را تا مراجع

گشته فرز و فرزندان این مردم را در سینه
 نهند این جماعت خون گرفته یکی از
 دروازه شهر را هور^{جور} آتش دادند و
 قلعه او دوازده دروازه دارد و لا^{خان} و
 مردم دیگر مثل حب^{المال} بجهت
 هومات سرازست و نورالدین قلی^{کوئی}
 و جماعت که بعد از او بودند از طرف درون
 دره ازه دیوار هینا دار بر آورده
 هم در آن زمین که آتش هنوز دروازه
 تمام سوخته بود از طرف درون آنقدر
 آب بردند و ازه ریختند که آتش بزودت
 نتوانست سوخت اما شازا نوید تمام

رو داد و نورالدین قلی که تو ال بر بیج
باره قلعه لاسور بر آید و فرمود که توب
و باها سر پر کرده و در راه بر فتح برشته نیت
خسرو می شود و چون لشکر بان و سرداران
خسرو از قلعه رفتن عا حسبر آمدند و خبر خود
پادشاهی معاقب هم میر رسید و نشسته
که پر کار خوبی نکرده و آنرا و جایی که حصار خود
نوا منفذ کرده است ایشان منفیت و
مکلی سر اسیمه دل بر مرک و شکب ما و نذر
توار دادند که دو از ده هزار سوار جمع گشته
بطریق قزاقی سه بیکیار لشکر ظفر و
ماشپون آوردند روز شنبه ما این بار

عصر باین عصر دست از قلعه لا سور کشید
 برکشید شب چشینه در راه اسرافاتی علی
 این خبر بمن رسید که خبر و با جمعی از
 دولت بر شکان قریب به هفت هزار کس
 گرفتند قلعه لا سور را که داشتند بر رفتند
 چون این خبر که ما بمن رسید آتش در
 نهادم افتاد که با دوا خود را بظرف دیگر
 گشتند آن شب با آنکه باران عظیم شده
 بود همان زبان زمان کرج فرمودم و
 آن روز شش از آب کوپند وال کشیدند
 بزودال نزول واقع شد روز چشینه
 قریب نیم روز شیخ زید بخار سر راه

بر خردگرو با لشکر تیره بخت او مقابل شد
و من در سلطان پور نشسته بودم همان ساعت
میر معز الملک یک پست برسانی از حبه من
آورده بود میخواستم که بخورم خبر رسید
شیخ زید بنک خرد رسید و غلبه در کرد
بمجرد شنیدن یک لقمه حبه سکون نمودم
و همان زمان مرکب کشیدند و سوار شدم
و جلد را نده اصله بقید به آراستند
فوج دصف نشدم هر چند سلاح خود را طلبیدم
بیج سلاح غر از شمشیر نیزه همراه من بود
من خود را ملطیف الکرسی پرده باطن تمام
متوجه شدم و قریب به چاه سوار همراه من

بودند و از شکر باین سچس رحبم نبود
 که امروز خجک واقع خداند شد اگر و لطف
 الهی همراه من بود اما با شکر کم از سپاس
 دور بود و شکر باین هم از ملت آدم ما
 همه سپید و ترسناک بودند و بخشیمانرا
 حکم فرمودم که هر قدر شکر که مت
 خبر دار کرده روانه ملازمت کنند و
 تا سرپلی کو بند و الی که رسیدم قریب به
 هفت هزاره از فوج آراسته به شرح
 فرستادم و پیر جمال الهی حسین انجور
 پیش خرد فرستادم بجهت یقین نمودن
 که اگر چه شیطان ترا از راه برده و حال

کارت با بجا رسیده که با مزه در مقام حلیه و
 جدل در آمده من با این حال از کج دزدان
 بیاید که بھراہر میر جمال الدین حسین
 خدمت شورش و از کردہ خورشیمان با شورش
 دین پرہیز نزل بندہ خدا سر اور کرد
 کثیر اگر چه اور اول آمدن بخدمت میں
 و اما شافعیان فتنہ طلب اور اہمال خود
 کذاشتہ جناب فرستادنہ کہ چون
 کار حال با پنا کشید ما خبکہ بکنیم تا خدا
 پادشاہ را بکہ میدہد و کہ ام سر اقبال
 قاج سلطنت دانہ چون این پنجم را یہ
 جمال الدین حسین انجو از خسرو آورد مرا

۱۰۰

ترجمه حال آن جا که آمد و لا علاج حسرت
 شیخ فزیری بخارز فرستادم که حال نه محل
 بگر کردت باید که لشکر را سه بکر و یکمیل
 دانستند حوز را بقلب سپاه غنیم رسانند
 جوان این حسرت شیخ رسیده بهادر خان
 او ز یک باره هزار سوار از طرفی کرد تا
 کشید و شیخ فزیری با جمعی از منبذاران
 از طرف دیگر بر سپاه غنیم رنجته شروع
 در جنگ و جدل ورود و بدل میشد از روز
 بدو ساعتی که شسته بود که بنجک مشغول میشدند
 آن زمانی که غروب ^{آفتاب} میکند آخر الامر ^{آفتاب} قال
 پادشاه و نظر الهرجون بدینجا بن شد

شوم بخت او قریب بود هزار سوار شده
شده شروع در نبردت پیاپی با درگاه
او ز یک بجای برسد که خسرو از اسپ زود
آمده در سکا نشین بود که باد در میان
نیک او را کی شناسد و گرفتار شود
ببار در خان چون نغمش بر خسرو افتد
بسیاه خود خسرو را در میان یکدیگر دستخ
زده بر درین آتش سید و با بهادر خان
ملحق میشود خسرو میداند که حالا ما چاکر قاتل
شده در در راه که نخبتر مسدود گشت از
سکاسن پروان و آید و دستخ زده میگردد
که در گرفتار من تلاش میکند که من خود

پدر و از آن بیستم و من خود در سمرقند کربکار
 ملحق شده با خود و سوسه دارم و میر
 جمال الدین حسین انجو سیکو بد که آنچه من
 دیدم از پنجاه هزار سوار شکر خرد زیاده بود
 معلوم نیست که امشب شیخ زید فتح تواند
 کرد و شکر شیخ زید و فتح ابو الهم اوزبک
 نام بچهارده هزار سوار نرسد و گفتند
 بودیم با سیر جمال الدین حسین که خبر فتح شیخ
 زید و گرفتار شدن حسرت رسید ^{ایم} میر جمال
 از اسب مردد آمده در پانزده افتاد که اقبال
 این معتمد او فاما هنوز با در نیکنم که درین
 سبکال حسرت را با خواجہ سیرایش بحضور آورد

و در پیش من بر زمین گذاشته است
 بپزند کور حسیران شمره و بجزا دیگر در باقی
 سن اتفاقاً و گفت الحق اقبال است این
 نوع نباشد که خدا می تعالی بسا از ذوق در
 شیخ فرید یار ترده مردانه با اولیسم
 کرده بودند ایشانرا دو و پنج چهار
 و نقاره و علم و اب و زین مرصح و کمر
 مرصح و حکومت تندیار بیار و رحمان لودیک
 و ادم و منصب شیخ فرید با ارس و در
 ساجسم و سیف فان و لاسید نغمه و بسیار
 خوب تر در کرده بود و منقده زخم مکرر
 اور سیده بود و سید جلال را نیز زخم کار

بسینه رسیده بود بعد از چند روز بهمان
 دهم بر حمت خدا سر نهاد اصل شد و دست که خنک
 در پوست سینه کمال با برادر خود همین که
 آوازه تقاره را شنیدند از مهول گریزان
 گشته و ترس بر چهره ایاق در پیش ^{ان}
 بگنم رفتند و ترس بسینه بدخت حرام ^{یک}
 از اطراف و جوانب پهنه در افتادند
 و حسند و قی جوهر شکر در او خنک کس
 ندانست که بسته که افتاد در روز خنک
 پست و ششم ماه در قلعه لاهور در ایوان
 شاه بر حی که مردم مرشد و غلبه خنک
 مراد اف نشستم و ز مردم که آن جان

حرام ملک که همراه حسد بودند از کنار دین
جواب سرش تیز کرده نصب کردند و آن
سجده کس که با حسد و هم سوخته بودند
مکه را از سووم که بر بالا سر آن جواب بر
کبت و عبرت نشانند و سر بلند ساختند
سیاحت صعبتر ازین نیست که زود
نمیرند و آواز میکشند و بیعت تمام
جان میسپارند و معتبرند یا اولیای
که بر کس صاحب و ولی نند خود این قسم
کار است و خوب نند از عقده بت بدتر ازین است
چون خننه نند در اگره بود و اول دولت
و منافقان در مقام سازمانند در

صلاح مدینه و با باز روانه کرده شدیم و حوض را
 همان شد مندی حوز و آنکه داشته بر لاد ^{خان}
 سپردم که همیشه او را محافظت نماید و
 چون بقا رسد است با او دشمن شدن
 یا بقیل لایق دولت پادشاهی نیست و
 من هرگز بکنکاشش نمانم و ناقص
 عقدان از راه مستقیم انحراف نمبستم
 و بر اینچه معتقد عقل و دانش مزبور
 کار کردم و از هر درش خود بیاد دارم
 که میفرمودند که پادشاه و پادشاه زاده
 دو چیز در کار است دانش و اقبال دانش
 بر حفظ ملک و اقبال بر حفظ دولت

که اگر اقبال باشد دولت چندان دور است
 و بانگ مکن بیرون بیرون و محل سخن از آن
 هفت و هشتم ماه صفر بهار السلطه اگر
 تناول اجناس فرمودیم دیگر از آنده بسیار
 و الهه خردی در نیم ساعت در آن وقت
 که خرد زار میکند ما هم از آن گره دور شدیم نه
 آب و نه غذا بخورد در میان و نماند در گشت
 و ریاضت که کار او با اینهاست میکشید
 بانگ حسرتی بسپرد و بوزیر کاوی
 چیز نخورد نه آب و نه نان و از برتی که
 نتواند بیاید بسیار رحمت حق و اصل
 و کبیرا در دست کار از پر خود نماند

خود نماند

بود و دست پیر خدمت من بگردد و دوام در دست
 حاضر بود و شبهای برسات و فزونی برسات
 از اول شب تا آخر شب بر عصا کتیب کرده
 فرستاده و در کنار همیشه پیاده در جلوه
 من نظر برده ام خدمت او خورد و پیش از
 جلوس بوشکت سلطنت چهار اسرار تا بر او
 ساخته بودم و بعد از جلوس منصب نزار
 مرا فواز ساختم با آنکه درین ایام بواسطه
 فزونی بسیار اندک کاهل خدمت کند بود
 مجمل آنکه پادشاه نام دیگر در آن نشست
 در کار است هر کس که پیشتر بود و پیشتر
 ترقی میکند بر بست پدر من بود که در وزغره

ماه اول تنفک بدت مبارک خود گرفتگی
 بعد از آن بمنصب داران واحد بان و بر
 اندازان و رعده اندازان و توبه اندازان
 سر رسیدند و در پنج وقت غیبت
 بود که در سه ماه این غیبت
 می شد و من نیت بر آن دستت اول
 تنفک در ست اندازان خود و اندازان

و دیگر شروع از

همه میشود

تاریخ یوم الاربعاء رابع ذوالحججه ۱۰۲۹
 در واد سلطه حیدرآباد مسوره عن کل
 شرف و فاد برسم خسترا نه کتب علمیه

الدولطان

السلطان العادل الكامل أوتجى السلطان
 فى الزمان وشرف الخوا أقبير في الدور
 السلطان ابن السلطان السلطان
 الخاقان ابن الخاقان الخاقان

لازالى رايات دولت منصوره واعداد ^{بتقويه} حضرت

بيده الفقيه محمد سوس مشهور

بعب شرايز

سمت كندر

باف

•

quite reasonable. The India Office copy on the other hand discusses just after description the accession that his father had no child and he had to go to Khwaja Moynuddin Chishti's tomb. This abrupt diversion does not seem logical. This is observed at other places also.

قاتلہ - ۱۱۵ - ۱۱۵ / ۱۱۵
 یہاں سے - ۱۱۶ - ۱۱۶ / ۱۱۶
 سچ - ۱۱۷ - ۱۱۷ / ۱۱۷
 " - ۱۱۸ - ۱۱۸ / ۱۱۸
 قاتلہ - ۱۱۹ - ۱۱۹ / ۱۱۹
 قاتلہ - ۱۲۰ - ۱۲۰ / ۱۲۰
 قاتلہ - ۱۲۱ - ۱۲۱ / ۱۲۱
 قاتلہ - ۱۲۲ - ۱۲۲ / ۱۲۲
 قاتلہ - ۱۲۳ - ۱۲۳ / ۱۲۳
 قاتلہ - ۱۲۴ - ۱۲۴ / ۱۲۴
 قاتلہ - ۱۲۵ - ۱۲۵ / ۱۲۵
 قاتلہ - ۱۲۶ - ۱۲۶ / ۱۲۶
 قاتلہ - ۱۲۷ - ۱۲۷ / ۱۲۷
 قاتلہ - ۱۲۸ - ۱۲۸ / ۱۲۸
 قاتلہ - ۱۲۹ - ۱۲۹ / ۱۲۹
 قاتلہ - ۱۳۰ - ۱۳۰ / ۱۳۰

* * *
 " - ۱۱۱ - ۱۱۱ / ۱۱۱
 " - ۱۱۲ - ۱۱۲ / ۱۱۲
 " - ۱۱۳ - ۱۱۳ / ۱۱۳
 " - ۱۱۴ - ۱۱۴ / ۱۱۴
 " - ۱۱۵ - ۱۱۵ / ۱۱۵
 " - ۱۱۶ - ۱۱۶ / ۱۱۶
 " - ۱۱۷ - ۱۱۷ / ۱۱۷
 " - ۱۱۸ - ۱۱۸ / ۱۱۸
 " - ۱۱۹ - ۱۱۹ / ۱۱۹
 " - ۱۲۰ - ۱۲۰ / ۱۲۰
 " - ۱۲۱ - ۱۲۱ / ۱۲۱
 " - ۱۲۲ - ۱۲۲ / ۱۲۲
 " - ۱۲۳ - ۱۲۳ / ۱۲۳
 " - ۱۲۴ - ۱۲۴ / ۱۲۴
 " - ۱۲۵ - ۱۲۵ / ۱۲۵
 " - ۱۲۶ - ۱۲۶ / ۱۲۶
 " - ۱۲۷ - ۱۲۷ / ۱۲۷
 " - ۱۲۸ - ۱۲۸ / ۱۲۸
 " - ۱۲۹ - ۱۲۹ / ۱۲۹
 " - ۱۳۰ - ۱۳۰ / ۱۳۰

سید احمد علی صاحب
الاولیاء علیہ السلام
سید احمد علی صاحب
الاولیاء علیہ السلام
۱۰۹۲۱
سید احمد علی صاحب
الاولیاء علیہ السلام
محمد بن محمد
ص

واژه های غیر واضح در عکس

ق ۲۲ الف / س ۸ - السعدین تفصیل نوشته	ق ۲ الف / س ۹ - منتظر خدمت
ق ۲۳ ب / س ۱۰ - ماہر شدہ	ق ۴ ب / س ۸ - خدای تعالیٰ مبارک کند
ق ۲۴ ب / س ۱۱ - شناہیم	ق ۵ ب / س ۹ - سازیم
ق ۲۴ ب / س ۱۲ - نساہیم	ق ۵ ب / س ۶ - وحمات
ق ۲۵ ب / س ۸ - از دختر زاد ہای میرزا	ق ۹ الف / س ۱ - بفرد کامل است
ق ۲۵ ب / س ۹ - دختری ہشت	ق ۱۰ الف / س ۲ - بیچ مرا خوش
ق ۲۵ ب / س ۱۰ - باقی بن میرزا عیسیٰ	ق ۱۰ الف / س ۱ - یافت
ق ۲۶ الف / س ۹ - خان التماس	ق ۱۰ الف / س ۲ - نوشتہ اند
ق ۲۸ الف / س ۸ - عبد الغفار	ق ۱۱ الف / س ۳ - ہندوستان
ق ۲۹ ب / س ۵ - وقوف داشت	ق ۱۱ ب / س ۲ - سرزمین داخل
ق ۲۹ ب / س ۸ - خواہم رفت	ق ۱۲ الف / س ۲ - وترکہ
ق ۲۸ الف / س ۴ - رود - اورا بخدوت	ق ۱۲ الف / س ۳ - نشستہ باشند
ق ۳۰ ب / س ۵ - کہ اگر جمع ہندوان	

ق ۹۱ ب / س ۱۰ - روز شنبه چهارم	ق ۴۸ الف / س ۹ - مبادا از گز نختن ادفنته
» / س ۱۲ - چون پدرم	ق ۴۹ الف / س ۹ - در ساعه روانه
ق ۹۲ الف / س ۲ - بودند	ق ۵۰ الف / س ۵ - که شمشیر
» / س ۱۲ - مقرب	» / س ۸ - بودند زنجی
ق ۹۳ الف / س ۱۰ - قلعه بودند	ق ۵۱ الف / س ۹ - روی
» / س ۱۲ - نمودند	» / س ۱۲ - با این
ق ۹۸ الف / س ۱۰ - در این	ق ۵۲ ب / س ۱۱ - ویک پنج هزار روپیه
ق ۹۹ الف / س ۱۰ - بیچکس	» / س ۱۲ - حسین جامی دادم و
ق ۱۰۱ الف / س ۱ - میخواستند که همین	{ صدک
{ نام سلطنتی	ق ۵۵ الف / س ۱۲ - کار نامها خود بدست
» / س ۲ - باقی رجوع مہمات	{ خود می کرد
{ ملکی بانہا	ق ۵۷ الف / س ۱۱ - ندارد
» / س ۱۱ - دارم	» / س ۱۲ - کہ ہند
❖ ❖ ❖	ق ۸۹ ب / س ۱۲ - لحظہ
	ق ۹۰ ب / س ۱۰ - در ساعه
	ق ۹۱ ب / س ۵ - در میان

quite reasonable. The India Office copy on the other hand discusses just after description the accession that his father had no child and he had to go to Khwaja Moinuddin Chishti's tomb. This abrupt diversion does not seem logical. This is observed at other places also.

This important and interesting information is not found in the manuscript of the India Office Library.

3. The length and weight of the "Chain of Justice" ، زنجیر عدل ، as described in the Khuda Bakhsh manuscript are 40 gaz and ten mounds respectively as described in the following words:

"وایں زنجیر را زرگراں طلب کرده از طلا فرمودم تا ساختند - طولش چهل گزست مشتمل بر شصت رنگ وزن او قریب بده من می شود که یک صد من عراق

بوده باشد۔" (Fol.10b)

While the India Office copy records the length as 30 gaz and weight as 14 mounds.

Difference in Dates

The Khuda Bakhsh copy gives the date of Jahangir's accession to the throne as 20 Jamadiul Awwal, 1014 AH: which is as follows:

"بتاریخ بستم جمادی الاول ۱۰۱۴ هجری صبح روز پنجشنبه بود قریب بیک ساعت نجومی در شهر آکره در سن سی و هشت سالگی بر تخت پادشاهی نشستیم و پادشاه شدم و بمبارکی بر تخت مراد جلوس نمودم" (Fol.2a)

While India Office copy records 20 Jamadius Sani 1014 A.H.

Style

In the Khuda Bakhsh copy we find that Jahangir has adopted a very good method of expression and a beautiful style of writing, which leads to believe that he was a scholar-statesman. This can be seen specially in the paragraph at the beginning of the work, which has already been quoted above. Actually, every page provides example of such a good style of writing.

2. Moreover, Khuda Bakhsh copy contains a sequential account of historical events. For instance the description of coronation ceremony follows the narration of accession which is

Historical Events:

Some historical events as described in Khuda Bakhsh copy are not available in India Office copy. For example when Jahangir ascended the royal throne of Agra he ordered the courtiers to organize a ceremonial programme in the court. This programme was organised in a very splendid manner with lighting arrangement of 'Shama'. The court was beautifully decorated. This has been described in detail in two pages of the work. A few lines are as follows:

”چون بریں تخت مراد قرار گرفتہ فرمودم کہ ہفت... نقارہ شادیا نہ میزدہ باشند
و تا قریب نچل جریب زمین کہ در دور تخت من بود ہمہ را باقلینہای زربفت و نمہای
کلا بتون دوزی و عود سوزہای مرصع و طلا و نقرہ و شمعدانہای فقیلہ عنبر سوز مزین کردہ
بودند و ہر شب بر روی آں فرش فرمودم کہ قریب بہ سہ ہزار شمع کا فوری ہمہ در لکنہای
مرصع و طلا و نقرہ گذاشتہ و تیلیہای عنبر مرتب کردہ تا صبح میسوختند... ہمہ پارچہ ہای
زربفت و جامہای طلا باف و کمرہای مرصع و بازو بندہا از یاقوت و زمرد و الماس
و فیروزہ... صف در صف دست ادب بر روی سینہ نہادہ منتظر خدمت بودند“
(Fol.2b-3b)

2. In Khuda Bakhsh copy of the Jahangir Namah we find a detailed and useful account of some holy places of India such as Banaras, Mathura and Gawalior in addition to Agra. Further the copy contains special mention of the temples built by the emperor Akbar in these places along with expenses incurred on their construction with special reference to Mansingh's temple of Banaras. A few lines are as follows:

”الحق عجب شہر ایست زبان مردم این شہر دگوالیار و متورہ کہ موضع تو کشن
است کہ ہندوان آنرا بخدای پرستش می کنند یکسیت و فصیح ترین زبان مردم ہند این
چند شہر است کہ ذکر کردہ شد.... و در متورہ حریمہای پدر من مثل دختر راجہ مانسک و
دیگر راجہای کلاں بنگدہای عالی ساختہ اند کہ ہر کدام یک لک و دو لک روپیہ خرج
شاں شدہ۔ و ہنوز عمارت آں ناتمام ماندہ و بنگدہ دیگر کہ در بنارس می سازند کہ راجہ
مانسک سرکاری آں می نمود۔ و خرج آں از مال پدرم قریب بہشت لک یا دہ لک
روپیہ خرج آں بنگدہ نمودہ“
(Fol. 7b-8b)

A.H. by the renowned scribe of the time, Mohammad Momin better known as Katib Shirazi as it is clearly mentioned in the colophon of the manuscript.

Moreover, the first page of the work contains an autograph note by Mohammad Sultan (d.1087AH/1676AD), the eldest son of the Emperor Aurangzeb who says that this work, composed by the emperor himself, was seized from the library of Qutbul Mulk at Hyderabad. This note is testified to by a seal of prince which is dated 1067AH/1656AD (see library catalogue Vol.VIII, page 58).

Below is a comparative study of the Khuda Bakhsh copy with other known copies edited by Muhammad Hashim and Henry Beveridge (English translation) to throw light on the content, description of events and style of narration which are quite different from others.

Beginning: This KBL copy contains a very good and excellent beginning in which he praises The Almighty – ALLAH and the Prophet Muhammad (Be Peace Upon Him). Then he mentions the verses of the Holy Quran relating to the work which starts as follows:

”حمد بیغایت و شکر بی نهایت مبدعی را که بیک امر کن اجرام فلکی و اجسام
عنصری را از کمین عدم بفتضای وجود آورد و صانعی که طبقات افلاک را برافراشت و
بساط خاک را با انواع قدرت... آدمی زاد را برزبور نطق و زینت عقل اختصاص داد تا
بداں تاج کرامت و خلعت خلافت پوشید۔ زمین و زمان را در قبضه تسخیر خود در آورد
و بایه اذقال ربک للملئکة انی جاعل فی الارض خلیفة منکرکشت و
درود بے شمار بر پیغمبر ما محمد مصطفیٰ باد که جهانیان را از جاده ضلالت رہانید و بشاه راه
طاعت رسانید“ (Fol.1b)

The India Office copy (305) lacks such a preface and begins with the following:

”از عنایات بیغایات الہی یک ساعت نجومی از روز پنجشنبه بیستم جمادی
الثانی ہزار و چہارود ہجری گذشتہ در دار الخلافہ آگرہ در سن سی و ہشت سال بر تخت
سلطنت جلوس نمودم“ (Fol. 1a)

Jahangir Namah – A Comparative Study

- By Dr.Md.Atiqur Rahman

Among the various copies of the Jahangir Namah, printed or otherwise, an extremely valuable and rare manuscript copy is preserved in the Khuda Bakhsh Library, Patna. This copy is dated 1020 A.H. and contains accounts, more or less, for the first three years of Jahangir's reign.

It happens to be the earliest, dated copy of the Tuzuk-i-Jahangiri/Emperor's memoirs and appears to offer rather a detailed and authentic account of the events of the first 27 months of his reign. It ends, however abruptly, with the mention of Khusrau's revolt.

The most talked about copy of the work preserved in India Office Library, London (No.305) is not dated. However, it was presumed to be scribed two or three years after the death of Jahangir i.e. 1040 A.H. Recently this manuscript was published from Iran as edited by Muhammad Hashim.

The English version "Memories of Jahangir" translated by Alexander Rogers and edited by Henry Beveridge is based on the well-known edition which Sayyid Ahmad printed at Ghazipur in 1863 and at Aligarh in 1864. According to Muhammad Hashim, the above Scholar, Rogers' translation is based on the above mentioned copy of India Office.

One manuscript-copy of the Jahangir Namah recently acquired by the Khuda Bakhsh Library is identical with the copy of the India Office Library. The manuscript is not dated; apparently belonging to 12th century A.H. It is defective at the end.

The Khuda Bakhsh manuscript, containing three years version appears to be unique in content and style of narration. One of the most important features of the Khuda Bakhsh manuscript is that it was transcribed in the sixth year of Jahangir's reign i.e. in 1020

dynasty of Golconda, who succeeded Muhammad Quli Shah in A.H.1020 = A.D.1611, bearing the date A.H.1020. This seal also shows that the space left blank in the colophon for the insertion of the name of the king, for whose library the Ms. was written, should have been filled in with that monarch's name. To the left of the seal of Muhammad Qutub Shah is the seal of 'Abd Ullah Qutub Shah, the sixth king of that dynasty.

The Ms. is written in minute Nasta'liq, within gold-ruled borders, with an illuminated head-piece and a double-page floral 'Unwan.

Some folios towards the end are misplaced : the right order seems to be foll.112, 117, 113-116, 118-119*. The catch-words of these folios are wanting*. Foll. 56-119 are placed in new margins. There are several 'Ard-didahs on the last page, one of which is dated A.H.1068.

— Maulavi Abdul Muqtadir (Khan Sahib)

←

Source: Catalogue of the Arabic & Persian Mss in Khuda Bakhsh O.P. Library, Patna Vol.VII, pp.54-59.

* Misplaced folios have been made in order in this reproduction.

* Catch-words on these folios are by some later hand which are not correctly assigned. (Editor)

note on the title-page of the Ms., written by Prince Muhammad Sultan (d.A.H.1087 = A.D.1676), the eldest son of Aurangzeb. The prince says that this book, called Jahangir Namah, composed by the emperor himself, was seized from the library of Qutb-ul-Mulk, at Haydarabad. The note runs thus:-

این کتاب جهانگیر نامہ را کہ حضرت جنت مکانی خود تصنیف نموده اند در دار
الفتح حیدر آباد از کتابخانہ قطب الملک گرفتہ شد۔ حرره محمد سلطان۔

The note is testified to by a seal of the prince, dated A.H.1067 (A.D.1656). The prince, then, must have taken possession of this valuable Ms. in the 29th year of Shah Jahan's reign, when he took and plundered Golconda. The same title is also given in the illuminated head-piece. Other titles assigned to these Memoirs, whether the genuine or the spurious, are تاریخ سلیم شاہی (Tarikh-i-Salim Shahi), تاریخ جهانگیر نامہ سلیمی (Tarikh-i-Salimi), تزک جهانگیری (Tuzuk-i-Jahangiri), (Tarikh-i-Jahangir Namah-i-Salimi), واقعات جهانگیری (Waqi'at-i-Jahangiri), (Kar Namah-i-Jahangiri), مقالات جهانگیری (Maqalat-i-Jahangiri) and also اقبال نامہ (Iqbal Namah).

The colophon bearing the date of transcription of the copy runs thus:-

بتاریخ یوم الاربعاء سلخ ذوالحجہ سنہ ۱۰۲۰ در دار السلطنۃ حیدر آباد مصنوعہ عن
کل شر و فساد برسم خزانہ کتب اعلیٰ حضرت السلطان العادل الکامل افتخار السلاطین فی
الزمان و اشرف الخواقین فی الدوران السلطان ابن السلطان السلطان الخاقان ابن
الحاقان..... لا زال رایات دولۃ منصورہ منصورہ واعداء حضرتہ مقہورہ بیدہ الفقیر محمد
مومن مشہور بہ عرب شیرازی سمت تحریر یافت۔

The last figure of the date has been changed to "9". This would have passed unobserved but for the seal (on the title-page) of Sultan Muhammad Qutub Shah, the fifth king of the Qutub Shahi

says, took place on the 11th of Sha'ban, A.H.1017:-

دیگر روز یازدهم شهر شعبان المعظم سنہ ۱۰۱۷ دختر میرزارستم نبیره بہرام
میرزار ابرازند خود شاہزادہ پرویز بکا بن یکصد و پنجاہ لک روپیہ کہ صد و پنجاہ ہزار تومان
عراق است عقد نمودہ کہ خدا سا ختم۔

Again, on fol.106a, while incidentally alluding to an occurrence which took place in Kashmir, whither he had accompanied his father on the occasion of his first visit to that place, he says that at the time of writing he was in his fortieth year:-

والحال کہ عمر پچہل سال رسیدہ آن شدہ گرسنگی و آن لذت خوردنی در ہیج
وقت نیافتہ۔

After a short preface, devoted to the praise of God and the Prophet, the royal author begins the history with the date of his accession to the throne, Thursday, the 8th of Jumada I., A.H.1014 = A.D.1605. The work is very largely devoted to the rebellion of Khusrau; but references to Akbar are not infrequent. After the account of Khusrau's imprisonment and his mother's death, the king praises Keshu for his diligent and loyal services, and then the narrative suddenly closes with mention of the practice of Akbar and his officers of discharging guns on the first day of every month:-

بر بست پدر من بود کہ روز غرہ ماہ اول تفنگ بدست مبارک خود گرفتہ می
انداختند بعد از آن بمنصبداران و احدیان و برق اندازان و در عد اندازان و توپ اندازان
سر میدادند و در ہیج وقت غیر این نبود کہ در سر ہر ماہ این غوغا نمی شد و من نیز بدان
دستور اول تفنگ درست انداز را خود می اندازم و دیگر شروع از ہمہ میشود۔

Copies of this work are mentioned in Ethe, Bodl. Lib. Catalogue, No.222, J.Aumer, p.93; and Ethe, India Office Lib. Catalogue, NO.309. See also Elliot, Hisotry of India, vol.vi, p.260.

The title which I have prefixed to this notice appears in a

like. Major David Price, who took the spurious text for a genuine production, translated it for the Oriental Translation Committee, under the title of "Memoirs of the Emperor Jehangir, written by himself, and translated from a Persian Manuscript", London, 1829. It is much to be regretted that this version should have obtained so much currency and credit in Europe. A very old copy of the spurious Memoirs, dated A.H.1040, i.e. three years after the death of Jahangir, is preserved in the Library of the Royal Asiatic Society, London, and is described by Morley in his Descriptive Catalogue, p.112. This early dated copy establishes the fact that the text was in existence soon after the death of Jahangir. If it owes its existence to Shah Jahan, which is very possible, the emperor's intention must have been that it should supersede the authentic text, which in the annals of the seventeenth year, contains very severe reproaches against him as Prince Khurram. The differences between the authentic and the spurious texts were first pointed out by S.de Sacy in the *Journal des Savans*, 1830, pp.359 and 430, and then by Morley, *loc. cit.*, and lastly, in the most exhaustive manner, by Sir Henry Elliot and Prof.Dowson, in their *History of India*, vol.vi., pp.251-391, where copious extracts are given from both texts.

The present work, which, as has been noted, was written by Jahangir in the third year of his reign, is the text on which the spurious Memoirs are based. A comparison of this text with the spurious Memoirs (No.558)* shows a close agreement, apart from the exaggerations which have already been mentioned. Another point of disagreement is the number of verses. The spurious Memoirs contain a much larger number than the authentic text.

This shorter work brings down the annals only to the third year of Jahangir's reign, A.H.1017=A.D.1608, when he had reached the age of forty. On fol. 34b the royal author refers to Prince Parwiz's marriage with the daughter of Mirza Rustum, which, he

* See Catalogue of Arabic & Persian Mss. in Khuda Baksh O.P. Library, Patna

to be bound, and copies to be distributed to the officers of his dominions. The first copy was presented to Shah Jahan:-

چون وقایع دوازده سال از جهانگیر نامہ بہ بیاض بردہ شدہ بود بمسجدیان کتابخانہ خاصہ حکم فرودم کہ این دوازده سالہ احوال را یک جلد ساختہ نسخہ ہای متعدد ترتیب نمایند کہ بہ بندہای خاص عنایت فرمائیم و بسایر بلاد فرمودہ شود کہ ارباب دولت و اصحاب سعادت دستور العمل روزگار خود سازند - روز جمعہ ہشتم یکی از واقعہ نویسان تمام را نوشتہ و جلد کردہ بنظر در آورد چون اول نسخہ بود کہ ترتیب یافتہ بفرزند شاہجہان کہ اورا در ہمہ چیز از ہمہ فرزندان خود اول میدانم مرحمت نمودم و بر پشت کتاب بخط خاص مرقوم گشت کہ در فلان تاریخ و فلان مقام بان فرزند عنایت شد۔

Attention was first called to this part of the Jahangir Namah by James Anderson, who translated and published some extracts from it in the Asiatic Miscellany (vol.ii., pp.71 and 172), Calcutta, 1786, and other portions were subsequently given by Francis Gladwin in his History of Hindustan, vol.i., p.96.

The other text of the Memoirs, generally rejected as spurious, records events down to the fifteenth year of the reign, A.H.1029 = A.D.1619. A copy of it, No.558*, is noticed infra. It gives very few dates, and is without much regard to order. The descriptions of property, gold and silver work and jewels, the number of horses, elephants, etc., and the cost of buildings, have all been amazingly exaggerated. It contains stories of Hindu jugglers, magical performances and sleight of hand, such as would hardly be expected from an Imperial pen. It is lacking in historical precision, and omits many things that ought to have formed part of the narrative. The authentic Memoirs, on the other hand, are written in chronological order, the events of the reign being narrated year by year. The style is simple and inornate, and there are no silly stories of Hindu jugglers, nor extravagant descriptions of jewels and the

* See Catalogue of Arabic & Persian Mss. in Khuda Bakhsh O.P. Library, Patna

(A.H.1131-1161 = A.D.1719-1748), it was re-edited by Muhammad Hadi, who brought down the history to the end of the reign, and added an introduction containing the history of Jahangir from his birth to his accession. The whole of this work was published by Sayyid Ahrnad, under the title of Toozuk-i-Jehangeeree, Ally Gurh, 1864. A Hindustani translation of it, entitled ترجمہ تزک جہانگیری, by Sayyid Ahmad `Ali of Rampur, has lately been lithographed in the Nizami Press, Kanpur, A.H.1291. Jahangir himself, in the annals of the seventeenth year (printed edition, p.352), says that Mu'tamad Khan, who had been employed in writing the history of his reign, was ordered to continue the annals from the date up to which Jahangir had written them, and to place the narrative at the end of the emperor's rough copy. He was further instructed to write them in the form of a diary, which, after the emperor's correction, was to be transcribed in a fair copy:-

درینولا کہ معتمد خاں از خدمت دکن آمدہ سعادت آستان بوس دریافت
چون از بندہای مزاجدان و شاگردان سخن فہم بود و سابق نیز سر رشتہ این خدمت و ضبط
و قالیع بعہدہ او بود حکم فرمودم کہ از تاریخہ کہ نوشتہ ام آیندہ مشارالہہ بحظ خود نویسند
در ذیل مسودات من داخل سازد و انچہ بعد ازین سوانح شود بطریق روزنامہ مسودہ
نمودہ بہ تصحیح من رسانیدہ بہ بیاض می سپردہ باشد

Another issue of the authentic text, which brings down the narrative to the end of the twelfth year of the reign, is noticed in Rieu, i., p.253. Shah Nawaz Khan, in his preface to the Ma'asir-ul-Umara, states that the Jahangir Namah, written by the emperor himself, did not extend beyond the twelfth year. This statement proves that he had no knowledge of the continuation of the Memoirs. In the annals of the thirteenth year (printed edition, p.239) it is said that when the Memoirs of the first twelve years had been completed, and a fair copy transcribed, Jahangir ordered them

جہانگیر نامہ

JAHANGIR NAMA

foll. 119; lines 12; size 6.5 x 4; 4.5 x 2

Memoirs of the emperor Jahangir.

This exceedingly valuable Ms., dated Haydarabad, Dul-hijjah, A.H. 1020 (A.D.1611), i.e. the sixth year of Jahangir's reign, is the oldest extant copy of the earliest version of the emperor's Memoirs – the version he wrote in the third year of his reign as a sketch which should afterwards be amplified into a more complete work.

Beginning:

حمدی غایت و شکر بی نهایت مبدعی را کہ بیک امر کن اجرام فلکی و اجسام عنصری را از
کمن عدم بفضای وجود آورد و صانعی کہ طبقات افلاک بر انراشت و بساط خاک را با انواع قدرت
بیار است (بسیار است) (Elliot, vol.vi., p.264, wrongly reads) و آدی زادر ابراز پور نطق
و زینب عقل اختصام داد تا بدان تاج کرامت و خلعت خلافت پوشید و زمین و زمان را در تہ
تسخیر خود در آورد۔

There are two well-known texts of Jahangir's Memoirs, which, though differing from each other, more or less, based on the present work. One of them, unanimously admitted to have been written by the emperor himself, covers the period from his accession to the seventeenth year of his reign. It was continued under his supervision by Mu'tamad Khan to the beginning of the nineteenth year. Subsequently, during the time of Muhammad Shah



Foreword

Khuda Bakhsh Library brings out its rare manuscripts so as to invite attention of scholars for their information and further research. This is the oldest known copy of Jahangir Namah a Persian manuscript dated A.H.1020 (A.D.1611) before you with the earliest version of Jahangir's memoirs written by the Emperor himself. There are various copies of memoirs of Jahangir with variant titles available at different places. The present copy covers less than three years period of Jahangir's reign yet it is very important being the only extant copy which also bears royal seals.

The facsimile edition of the manuscript is published with an introduction extracted from the catalogue of the Arabic and Persian Manuscripts in the Khuda Bakhsh Oriental Public Library, prepared by Maulvi Abdul Muqtadir, vol. 7. A note by Dr.Mohd.Atiqur Rahman, Keeper of the Manuscript Collection of K.B.Library is also added. He has compared this manuscript with Rogers' translation based on the copy of India Office Library, London and highlighted some of the very significant points.

We hope this publication may prompt some scholar to make an intensive study of the available copies of Jahangir Namah. It will be useful if some one translates it into English to facilitate orientologists. A list of words, not legible in the reproduction, typed from the original is appended for convenience.

H. R. Chighani

Year : 2000

Price : Rs.125/-

Other countries: \$ 6/-

Printer & Publisher : Khuda Bakhsh O.P.Library,
Patna - 800004.

Jahangir Namah

Khuda Bakhsh Library Manuscript
Facsimile Edition



Khuda Bakhsh Oriental Public Library
Patna